به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عالی بی همالی

نسخهٔ مستطرفهٔ بدیعی و بی‌مثالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقایق باکمالی دوانی نکته سنج بلند خیالی

در مطبع نامی گرامی مظفری بمبئی به حسن و خوبی طبع شد
ابو الخلیل

به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عالی بی همالی

نسخهٔ متصف به بیعدیلی و بیمثالی لب جریدهٔ آفاق مسمّی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق با کمالی دوانی ناشیه بلند خیالی

در مطبع نامی گرامی مظفری بمبئی به حسن و خوبی ابو الخلیل طبع شد

به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عالی بی همالی

نسخهٔ مصحف بی عدیلی و بی مثالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوانی نکته سنج بلند خیالی

در مطبع نامی گرامی مظفری بمبئی به حسن و خوبی طبع شد
ابو الخلیل

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين في التتميم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را بحلۀ خلت و اصطفا و تشریف افاضت و حبا بنواخت مبدعیکه لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای

وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات لم یزلی و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قَالَ یَا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ منصب افاده منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و درود بر کاملے که بحسب نشار قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست تکمیلی که ببدرقه آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب وی که حماة ملت بیضا و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خَلَّدَ اللهُ تعالی ظِلالَ خِلافَتِهٖ وَرَافَتِهٖ عَلَی العالَمین

بعد از حمد ملک علام و صلوة و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام
توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد که جهان بین
جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط عرصه هامون از
یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده
صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش
گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه نشنیده سعادت اقبال
بیمن سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت
در نیمروز کمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست
که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند وقت زوال خود داند تیریست که
شرار آتش حرارت و حقد از سینه مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست

که چون از صحرای زنگاه در گیرد دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند
آیینه روشنیست که بی عرض عروس حسنای ملک چهره خود را جز در
صفای آن نتواند دید جوهریست کارد ان که دشمن دانی جز بنقد جان
جوهری نتواند خرید پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب
پیکری که صفت سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع
از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید غنچه دلهای ابرار
بشکر خنده شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمامیست مسرع که اجلنامه
اعدای دولتش بر پای بسته پایکیست تیزرو که برسم سفارت از ملک الموت
باحضار مخالفان آمده متعینیست باریک از دل تاریک خصمش
سر بر زده خیالیست در دماغ حساد دولتش جای گرفته چتر عظمت در تارش

برسر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست بارگاهش ایوانیست که
طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست یکران سبکخیزش تند
بادیست سلیمان زمان بران سوار دیونژادی ست پری پیکر عفریت عنان
نی نی فلک افلاک ست که آفتاب را بیک روز از مشرق بمغرب سانَد
یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان برآید چون در میدان جهاد
برطبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را که
بتشریف فَأَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا مخصوصست توتیای چشم سازد وقتی که
بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش از نعل قمرسای
فلک فرسائیش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد کاهیکه شاه در
بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف وجه صفت جای قرار و
آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش چون صبح صادق
از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار اخر فرار چاره نباشد آری شب را

بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای خورشید رخشان میسر نیست و مور
ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله با سلیمان متصور نه بدور عدالش فریاد
جز از مرغان چمن برنیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل
نماید هر که چون عقاب بتعدی و طغیان برآرد کبوتر وار گردنش در طوق
کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ پا شین بندد
فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان
قرار گرفته بجز ابروی دلبران کرا مجال که بکمان فتنه زه آرد و بغیر
از مژگان مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون
به تیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب
مختفی میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان کشته از راه مشرق
بیارگاه آورده ماه چون بجهت اقتباس نور بدو متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارکش فالش هر کجا

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی
اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون با خشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر افکنست در آید بهرام را گور پندارد و شیر را
مور شمارد بحکم عدالت بارگران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته
وبرسم ایالت تخم پیکان و در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کار دا ما گل فتح بار آرد قطعه	شهنشهی که گوی فلک را اسور تدبیرش
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد	بعهد معدلتش بچه گرنخیت را
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد	فلک زبهر علیق سمند او جو و کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد	دگر کسی نتواند بر سم دست انداز

بعهد رافت او زور در کمان آورد

وَهُوَ السُّلْطَانُ الْاَعْظَمُ وَالْخَاقَانُ الْاَکْرَمُ اَلَّذِیْ بِیَدِ اقْتِدَارِهٖ

مَقَالِیْدُ الزَّمَانِ وَبِکَفِّ کِفَایَتِهٖ زِمَامُ مَصَالِحِ نَوْعِ الْاِنْسَانِ حَامِیْ
بِلَادِ اللّٰهِ عَنِ الْجَوْرِ وَالطُّغْیَانِ مَاحِیْ اٰثَارِ الظُّلْمِ وَالْعُدْوَانِ
اَلسُّلْطَانُ ابْنُ السُّلْطَانِ ابْنِ السُّلْطَانِ نَصِیْرُ الدَّوْلَةِ
وَالْخِلَافَةِ وَالدُّنْیَا وَالدِّیْنِ حسن بیک بهادر خان خَلَّدَ اللّٰهُ
تَعَالٰی ظِلَالَ خِلَافَتِهٖ وَاَبَّدَ عَلَی الْعَالَمِیْنَ اَنْوَارَ رَاْفَتِهٖ وَلَازَالَ
اَعْلَامُ رِفْعَتِهٖ مُرْتَفِعَةً اِلٰی مُحِیْطِ الْخَضْرَاءِ وَاَعْدَاءُ دَوْلَتِهٖ مُنْقَمِعَةً
عَنْ بَسِیْطِ الْغَبْرَاءِ آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص و رشحه ختمی ست افصاح مینماید از آنکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست ع و انجا که عیانست
چه حاجت به بیانست ٭ والحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال ابنظر شهود میبینند و دانند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

تبشیر ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام و
اللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت
نموده و وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت اجلی و اعلی از انکه
صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانکه عالمیان برای العین
مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه در ان ریبی نماند بیت

طلع الصبح لذی العینین ✤ و لم یبق دجی ✤ و متحدس

متفرس اند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده
صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون
وجوه دنانیر و روس منابر بتشرف نام و القاب بناهت انتسابش
مفتخر و مباهی خواهد شد فرد

کاین هنوز از نتایج سحرست	باش تا آفتاب جلوه کند

ایزد تعالی قباب عظمت و جلال
این پادشاه عدیم المثال را تا ابد و تابید خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد خلود و داد او شعر	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر	نعم الاله علی العباد کثیرة
و اجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام انجابت اولاد کرام ست از فضل فیض ربانی و
یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی
شده که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آئین نصفت و عدالت و
قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته
هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم	و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه پادشاهزادهٔ اسلام نقادهٔ سلاطین انام جوانبختی
که با حداثت سن اکرا عاظم سلاطین ماضیه عهد همایونش بودندی
دقائق پادشاهی را از راه خردهٔ دانش استفاده نمودندی فکر
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه
به تیر و جوان و به تدبیر پیر آنکه رمحش درباغ فتح و اقبال
نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت تنک یابد تیغش
کلید قاطعی ست که بدرجهٔ طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که
بحسب تسخیر بخانهٔ نکبت دشمن انجامید سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار
مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد بداندیشی پاک کند قصد گرز گران سر مغز دشمن را

از ثقل بار نخوت سبک گرداند ناوکش راست الفیست در میان جان اعدا
نشسته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جا گرفته خدنگش
صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و کمانش
منضم باهم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ فتح
دالست یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بدفعال
دراری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را
بکمترین لالی نخشد هر آئنه در سلک خزانهٔ عامره منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ما پیشانزاد اعلم
کمترین کدائی صرف نماید البته باقسط هر شبه درو جه عمال خاصه فرود آمدندی

شعر الدر والدری خافا جوده	فتحصنا فی البحر والافلاک

غرهٔ بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر آیات
الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیة مطلع الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه / آفتاب مکرمت ظل اله

زآفتابش هم سنان و هم سپر / توامانش چاکر زرین کمر

پیکرش کان سر تعبیر صفات / سایهٔ انوار خورشید بقاست

ظاهر اگر سایه عین نور نیست / کج مبین کز نور چندان دور نیست

سایه را ضو در دوم گوید حکیم / از دوئی بگذر که کشتی مستقیم

سلطنت را نور ظلمت شد دلیل / مظهرش از غیب شد سلطان خلیل

بار جور از مقدم او نور شد / ظلمت ظلم از ممالک دور شد

اهل زر آزر صفت بت ساختند / رایت تزویر و زور افراختند

لیک سلطان چون خلیل بت شکن / محو کرد آن جمله را از انجمن

گوهر آسا نامش انجامی کنم / نظم در سلک معانی کنم

آسمان را سر شد از جان بکاست / صبح رویش تا قرین زلف خاست

شد بدان شان لطف بی پایان او / کاول شب مینماید صبح رو

مه ز زلفش شد و گرد تاب و تب / تا ببیند مطلع رویش شب

جاهش از طور مدارک برترست / عقل با قدرش چو خفاش و خرست

چون نیارم از ثنایش دم زدن / دست در ذیل دعا خواهم زدن

یارب از چشم بد اینش دور دار / رایت اقبال او منصور دار

برتر از ایوان کیوان رفرفش / سورهٔ انا فتحنا نصرتش

دوستانش بر بساط عز و ناز / دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفر اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون [illegible] شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استیفای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ ادای فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت

وجوانح رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف کتب
حقائق علمی و نوادر حکمی و نصائح و مثال ارباب علم و کمال و حکایات
سلاطین عدل آئین و اساطین ائمۀ دین میفرمایند و مصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم و غرائب کلم از سخنان ملوک نامدار
و ائمۀ ابرار و حکمای کبار بمقتضای و خیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه سمیر ضمیر ساخته اند و الحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
و حقائق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانۀ عامره ضمیمۀ
نفائس جواهر گردانیده اند اما چون تصنیف بعض متقدمانست
و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه امثال آن اکنون متداول
نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا
ترمیمی و تتمیمی نماید و چون نظر اندیشه در آن معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب و ربط اجزای کتاب مشوش و منتشرست و فی الجمله مقاصد از احاطۀ

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصرست پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمۀ
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای آئین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان
لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میامن
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی
کتابی شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت
عملیه را از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقه انسانی از ان روی که افعال محموده و مذمومه
بارادت از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم الاخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسم ست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند
و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمّی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون ابتدا در دین مقتضی مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بنفس که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره
و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و
نظائر آن مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون از پرتو شعشعه این و نیز قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده اند و گلگونه
صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان
در آورده اند بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی
که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بحق اگر چه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

چنانچه هر دو مقدمه در علم آلهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده
وغایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است
خلافت آلهی ست چنانچه بفحوای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة
و فحوای وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصح از آن
مینماید و در آیت کریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور ست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت
آلهی باید نمود که تحمل اعبای آن از جز آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بار

آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

دیگر

بار وجود خویش نتابدم ز ضعف — لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت او ست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ آلهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگر چه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند
و اجسام فلکی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که بر

یعنی وحدت خالص مرتبهٔ مشاهده نزد نفس متحقق و ثابت گردد چنانکه پیش ازین مرتبهٔ علم بدون مشاهده بود ۱۲ مولانا محمد هادی مرحوم

جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب ساری (سیر کننده ۱۲) اولا در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی
بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبت حیوانی رسیده و از انجا بدرجهٔ انسانی انجامیده
وچون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط
بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون
نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت
بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثیل او بصورت جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست وچون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از
خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق خطائر قدس برآید و بمرتبهٔ

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در
صف اعالی مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و مقصود بر یک مقام
نباشد بلکه بهر مقام که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلا کل صورة	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
و ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه فالحب دینی و ایمانی

وازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکی از ائمهٔ بر عقیدت
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گذری	که سجده گاه ملک خاک آدمی است

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام
بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

انا مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر علم هستم و علی دروازهٔ آن ۱۲ منه

طالبان یقین را آنجناب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه و انسان با وجود مزاحم طبعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

اشارتی

اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدء است در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بر محملی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکه ورا

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل ان داخلست و اولی تفسیر ثانی ست
چه او فقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً لفظ وَمَن
يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا باین معنی انسب والیق ست
و بر تفسیر اول مثل اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و انچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّهُ
بِالْاِلٰهِ بِقَدَرِ الْاِمْكَانِ معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الٰهی تشبه تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل بمرتبهٔ
کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست عَلَيْهِ اَفْضَلُ
صَلَوَاتِ الْمُصَلِّيْنَ وَاَكْمَلُ تَحِيَّاتِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ اَلْعِلْمُ بِدُوْنِ الْعَمَلِ

وبال

وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ و حضرت رسالت پناه علیه
اَفْضَلُ صَلَوَاتِ اللّٰهِ وَسَلَامُهٗ از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ و
مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظرست که ایشان از علما میخوانند
و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقرست و ایشان از
عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند و از مکتب خانهٔ
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند و در ان طریق اشواک
شکوک و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آرد

إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ و میانهٔ محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری گفت
آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هٰذِهِ الْأَقْوَالُ الْمُتَدَاوِلَةُ كَالسُّلَّمِ نَحْوَ الْمَرْتَبَةِ الْمَطْلُوبَةِ فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يُحَصِّلَهَا
فَلْيُحَصِّلْ لِنَفْسِهِ نَظْرَةً أُخْرَى و افلاطون الٰهی فرموده
قَدْ تَحَقَّقَ لِيَ الْأُلُوفُ مِنَ الْمَسَائِلِ لَيْسَ لِي عَلَيْهَا بُرْهَانٌ و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین می فرماید فَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَعْرِفَهَا
فَلْيَتَدَرَّجْ إِلَى أَنْ يَصِيرَ مِنْ أَهْلِ الْمُشَاهَدَةِ دُونَ الْمُشَافَهَةِ

ومن

وَمِنَ الْوَاصِلِينَ إِلَى الْعَيْنِ دُونَ السَّامِعِينَ لِلْأَثَرِ و حکیم الٰهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت
گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی است
از و نکتهٔ چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود
و اطرای عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ
او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد جزو از کمال او بعد
از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و
ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت أُولٰئِكَ
هُمُ الْفَلَاسِفَةُ حَقًّا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع
بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دور است سر آب درین بادیه هشدار — تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی — کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز
صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسر قصهٔ سیمرغ و عنقا ها — کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند — سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

وناگاه

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او
گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة ازینجهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق
تحقیق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ
افراط و تفریط امین نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ ن
و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی
بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین
الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید
ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل
متنسک و عالم متهتک تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت
که غایت ایجاد انسان است بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کا

تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع
آن نوع اند بود و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند
چه معرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ صحت
ست بدن او بهمان نفوس ناقصه باعتدال توان آورد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل
کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی یا بنابر شرافت موضوع است
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقهٔ
انسانی ست از آن جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهرے
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در مرتبهٔ

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند و لهذا
بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقصست بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت
اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالٰهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقربست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود بلکه استقامت
و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرف
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای تشکیک شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر درِ خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خُوَیطَریا لا یَدخُل دارَنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب سایر علوم
مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذی لَیسَ بِالنَّقیِّ
کُلَّما غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود
و این امر بیست از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیادِ فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنچه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلّف و ضلال و فسوق و انخلال
بازمیمانند از انست که بمقتضای وَأتُوا البُیُوتَ مِن اَبوابِها عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق ارتقا از قانون
نوامیس ملت و تجنب و داعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده
از تقید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست تخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلبَلاهَةُ اَدنیٰ
اِلَی الخَلاصِ مِن فِطنَةٍ بَتراء موجب نوعی از نجاتست بر می آیند
و بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی استَهوَتهُ الشَّیاطِینُ فِی الأرضِ
حیران میمانند مُذَبذَبِینَ بَینَ ذٰلِکَ لا اِلیٰ هٰؤُلاءِ وَلا اِلیٰ هٰؤُلاءِ و از
نتائج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبیح سیرت

این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند؛ وصف الحال ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب شبهتی دیدهٔ بصارت طالبان ادراک محاسن این جواری قدسی نژاد وعروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن ودر کشف ورفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر وتبدیل باشد واین مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر وتسابق مینماید واز فحوای نص حقائق مودای وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست وبحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست ومزاج قابل تبدیل نیست واگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط وحدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه وتواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد وزوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست وچنین سعی در ازالت آن خلق عبث باشد ع که زنگی بشستن نگردد سفید ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود اصل فضیلت در طهارت طینت وصفای جوهر فطرتست وبا کثافت ذاتی وخباثت اصلی سعی در

تکمیل آن از ان قبیل باشد که کسی خواهد که شیشه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محالست فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع زگل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبه بروجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لائق
مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور
فعلی باشد ازو بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا
حال میگویند و اگر بطی الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب
نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

ودیگر

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن
فعل ازو صادر تواند شد و حینئذ خلق باشد بعضی برانند که تمامت
اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه
در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض است طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس
و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت

مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در و در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر آنست که
بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف
و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان بفطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شرست باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند و این
خلف و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم
این محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد
از ابطال این دو وجه میگوید بعیان مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و
ایشان بسیارند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت
اشرار شریر اینست دلیل جالینوس و جهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده
و بر فطن لبیب از آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی
را ابتدای زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر
فردی از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل معدات ست و نزد
ایشان باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که
عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که
اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب
انطباق منطقتین یا قرب انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض

زیرکه آنرا باصطلاح هیئت اوج و حضیض گویند ۱۲ مولانا رحمه الله

وغیرها موضعی از ارض که صلاحیت عمارت وارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
وآن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود
وحینئذ ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد کردند و بعد از ان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از ان انواع
مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از
موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و باد روج و موش از مدر و ضفدع
از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتهای
مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس
لا محاله بانسان تولدی قائل ما باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از ان میگوید که اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و آ
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه
یوماً فیوماً متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد
از انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی از ان صنائع از ان
قبیل است که انسان که مخصص بخاصیتی سماوی یا الهامی بانی که از
طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتوانند بود پس هر آینه
شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام وجود
برای یکی نبی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ
و سخن جالینوس را بنابرین وجهی چه هست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول
بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه بربزرگی
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری
عظیم است بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند
و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده بودی
و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم
آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بین است چه بضرورت

معلوم

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل بدین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این دلیل
اقناعیست چه قائل امجالست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در
تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و باطلهٔ استقرای تام ممنوع ست و استقرای
ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

نفع عطا

برای تنبیه ست ومحل منع وتعطّل قوتِ تمیز وفرض تادیب سیاسات
وبطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و
نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب
باطل بودی ودر بطلان این سخن شکی نیست وحاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب وسیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته وهر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب سیاست در ایشان امری
پیدا شود واگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود واز اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق ونادر اشخاص تواند بود ودر ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید
سبب قدح در علم طب نشود واگر گویند که بر این تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل وشرع واجب باشد سعی در ازالت
آن نمودن وهمانا در کلام حقائق اعلام حضرت سیّد الانام علیه و
علی آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست
حیث قال اِعمَلُوا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ واز این مباحث معلوم شود
که سخن ایشان در این فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد از این بر وجه
مفصل‌تر از این با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مر قوم را
بیان خواهد شد اِن شاء الله تعالی وبه العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق ودر وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج میانهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمست بروجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم است و قوت جلب اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و بسلامت ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت علم الیت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را قوتیست تبیانی

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی ازان قوی بر دیگرے غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح ست پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند
برانچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و باهمدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی
متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملا
آورده و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول
عدالت ملکه بسیط ست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب
هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت
اعتدال خلقی ست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة
الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی

بسیطست یا بالجمله از سخن ایشان درین وضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع
تصریح بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست مختار حکما بساطت است
و بر تقریر اول ملکات سکانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکهٔ تصرف
مجموع وی در محال لائقه بران وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکهٔ اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سکانه حاصل شود هر آینه عقل عملی قوت استعلا

بر قوت بدنی حاصل کند چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و از اوامر ایشان
متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر این را
قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام (غزالی رحمه الله) در احیاء اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلْعَدْلُ حَالَةٌ لِلنَّفْسِ وَقُوَّةٌ
بِهَا تَسُوسُ الْغَضَبَ وَالشَّهْوَةَ وَتَحْمِلُهَا عَلٰی مُقْتَضَی الْحِکْمَةِ وَتَضْبِطُهَا فِی
الْاِسْتِرْسَالِ وَالْاِنْقِبَاضِ عَلٰی حَسَبِ مُقْتَضَاهَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سکانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی اگرچه عقل
نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت منوط بآن
قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی خادم
اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست بتجلی بحقائق موجودات که
سعادت قصوی ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد وحینئذ احتیاج بتعداد در عداد اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام متمیز یکدیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
وتعیین رذائل مخصوصه در مقابل او وانواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأت موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست ولهذا شیخ
رئیس در رسالهٔ اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته
تعرض بانواع ومقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه ومقابلات ایشان نموده وانچه دیگران در انواع عدالت آورده
اند اکثر در تحت حکمت درج کرده واز اینجا معلوم شد که انچه در بعض
کتب این فن هست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله ای واثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری وعملی کرده اند
وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی از ان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهار کانه که یکی از ان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجوداتست وچون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد وآن
محذور نیست چه انچه جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمتست از ین رو
که ملکه ایست محمود وبچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظائر آن وهمچنین
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو او ست
باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث در و
از موجوداتست وچون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع مسئله
از مسائل او واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شیء جزو نفس خود
باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقیست

از ین رو که متعلق آنست تصدیقات یا نفس مسائل از ین رو که تصور
ازان رو که متعلق تصدیق یقینی بموضوع مسئله است و گاهی محذور بودی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست غایت آنست تحقیق جواب
و تنقیح آن بوجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن آنست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی خلل از تقسیم مندفعست و
ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و برخلاف
اینمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبتنی بر
مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بآنچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی
سودی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی
حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال و جه اجتناب بر شهوات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست
وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَبِیَدِهِ اَزِمَّةُ التَّحْقِیْقِ
لمعه دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بروجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب مقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و
ظاهر شود که گفته اند شعر

بندهٔ بندهٔ خود نشوی حاضر باش
زانگه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

و عدالت آنست که اینهمه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگنند و اثر انصاف و انتصاف و ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضائل
تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکهٔ
انفاق در وجوه لاحقه را تا ازو اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در خیال غیر خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر
ذمم هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح و دیگران
نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب نفعی یا
ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نماند و چون یکی ازین
دو باشد تقرب بار و بذکر جمیل او برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب
شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء و هو خیر مرهوب و مرتجی
لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و ازانجمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما
انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب
وسهولت استخراج نتائج از مقدمات ست وحصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزومست
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این و آنست که اول سرعت
در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی که لائق باو نگاه دارد تا مانند اهمال امری واجب یا مدینه استعمال
شئی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعتست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکهٔ شریفیست که عروج بر معارج آن جز جال الکاملان
راه طلب را میسر نشود و تسنّم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه
و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
مِن رؤسِ الصدیقین حُبُّ الجاهِ و لا یجدُ لذةَ الفقرِ مَن لم یستوِ عندهُ
المدحُ و الذمُّ و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی بمنافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود و بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند یا آن دو طایفه انکار مرگ نشاییم که الموت تحفة المؤمن

وصف الحال ماست رباعی	آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید	جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید شعر	این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم	و اما ثبات قوت مقاومت با آلام

و شدائدست تا بر یادتی درو تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان باو راه نیابد و اما حلم طمانینت ست که بسبب آن نفس دا از و بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومت یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت

حرص نفس ست بر تقنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر ازو باشند ندانند و ملاک کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة اصلاح ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میگشاید و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنسیت بی اضطراری

که دراحوال او ظاهر شود اما انواع که در تحت جنس عفت ست دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس ست
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آراء
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت ست و آن سکون نفس ست
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا
تا مزاولت لذات قبیحه از وصدور نیابد قال الله تعالی واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب و دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیهٔ صبر زیور معاقد نبوت و فتوت ست چنانچه

حضرت عزت عزشانه کلمهٔ متمم مکارم اخلاق هادی طرائق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا
که مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر ست النصر مع الصبر و در صحیفهٔ اصغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس
ست ظفر طبعاً طالب صبر ست هفتم قناعت و آن استخفاف نفس ست
بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت اشتهای
آن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر ست و شرعا و عقلا مذموم و بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدوق
وارد ست القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن طمینان نفس ست و

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام مالک رحمه الله
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع ست و آن ملازمت نفس
ست بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکنست از اکتساب مال از
مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخاوت و آن
ملکهٔ عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست
و چون خدای تعالی ایمان آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی ورا بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی ورا ببخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده
نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخی ست و سخاوت او
نزد ما مشکور ست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی ست و در حدیث
نبوی ست اَلْجَنَّةُ دَارُ الْاَسْخِیَاءِ و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات جسیم توان دانست و بباید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه کرده و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آئینه نقصان و فوات مال و در نظر اعتبار او در نیاید و
خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات ست اما انواعی که
در تحت جنس عدالت ست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارت ست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعا و عقلا
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که
هرچه بر خود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند
در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه عَلَیْهِ جَلَائِلُ صَلَوَاتِ اللّٰهِ
اشارت باین معنی فرمود حیث قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَا یُؤْمِنُ اَحَدُکُمْ
حَتّٰى یُحِبَّ لِاَخِیْهِ مَا یُحِبُّ لِنَفْسِهٖ اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیرش باینجا موهبه
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت باشد بر و انفعالست از ملائمی که

برکسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب
عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود می‌یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط و المقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص
محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ائتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگراند	که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی
قدس سره منقول است که از چوبکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقائق را
از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیهٔ
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه
جائز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوهٔ
بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال
چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست
و لهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند
مودی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین همان قدر مسافت حرکت کند وهم
سقوط نباشد و همانا بعد از تذکرهٔ این احوال عقل را از قبول امثال این
درینحال ممنوع نشده استنکافی نماند و این حیثیت که از جهت تنزل بمدارک
افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت و الا بیت

بالاتر ازین زبان زبان دگر هست	سر غم عشق ما بیان دگر هست
بیت درین شهر که انوار تجلی است	سخن دارم ولی نا گفتن اولی است

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوندان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری آنجاست قرابت معنوی که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الٰهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث الصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم والقربة روح ونفس وشتان ما بینهما ع دانی که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل ❊ و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر از ان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که در معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضلست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسبابی که موجب جلب محبت اند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الٰهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در ان مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل نعم الوکیل کرده فضول را بر طرف کنند

بیت ضا بداده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشاد است

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی
لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر
بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضا
ست چه ارادت خود را بارادت حق راست بباید ساخت و حجرهٔ دل از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل
فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی که
او را از کتم عدم محض بجود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده

و نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر وافاضت کرده متقربان
حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین و
انقیاد احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گردانند و تقوی
و تحرز از معاصی که مکمل آن معنی ست شعار و دثار خود سازند و مدرک تفصیل
عبادت شریعت است و چون بحث حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن توان رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج آنست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص بر
یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشد

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیئت فرحان از
هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست پس
اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر و طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکاوسرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
بناء علی التفسیر الحکمة بما مر ذکره ای اگر حکمت تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

در تحت آن مندرج توان داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبتنی بر تخمین توهم اند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید
نموده شد لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که
بازای اینها صفتی چند است که نه از آن جنس است و با آن ماننده است
چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس
لائق نمود بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز
میان شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس غلان و تمویه قلابان
فریفته شده خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند
که مسائل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر
کنند بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حال آنکه ایشان را الیقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و
طوطی یا کودکان در تشبه ببالغان شعر | گیرم که مارچوبه کنند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست | و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر مبحث اگر چه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط مموهه مبتدیان را در گمان
اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق
و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا التحقیق و تدقیق نامند و
چون حکمت اعلی مدارج کمال و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد اما در مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن
جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد بادام
تزویر و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیه
و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنچه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه
یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ
که بران مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنابر
آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج آن غافل باشند و این حالت بیشتر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال ایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را دخل دشوار است و خرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و
منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه مصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند

شعر مرا تجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن

دشوار و همچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که
بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ نفسیست
و لذاتها مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و
بالعرض تصور انداد بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بآن رفت و اما
شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی
یا غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل شریک ایشان باشند
بماند و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا ناظرگ
آن اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد
و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که در

سهام قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبین گشت اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بر آن بطبیعت غلبه قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم ازو صادر شود و غرض اصلی و نفس فضیلت باشد و هرآینه حذر او
از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل جمیل
نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر		یهون علینا فی المعالی نفوسنا

و هرچند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن مودیست بنوع
هلاک اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در
آخرت خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع متین بود
چنانچه نص کلام حقائق اعلام بآن ناطقست ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ
موجب بقای حیات نمیشود بلکه در فرار طلب البقای چیزی میکند که قابل بقا
نیست پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چندروزی مهلت یابد
ننگ و عار چون بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات او را
مکدر کرده اند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی
با چندین ننگ و عیب مرجح و اولیست

باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

و از ینجاست که حضرت یعسوب المسلمین

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای طالبان نسیان خصلت موروث شما است از رقدهٔ غفلت متنبه شوید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چه امید ترسید ننگ جبن از چه بخود روا میدارید بآن خدائی که روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان از جا سپردن جان بشیوهٔ زنان است که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست بیت

چون شهید عشق و دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت که ما را کشته این میدان زند

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از آنجمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و عقرب و بر همه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان ازمهٔ جهانداری و ماسکان اعنهٔ کامکاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفهٔ کریمه باکرم نفائس بر نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس شاید که پادشاه باموال و اسباب با ایشان مضایقه ننماید یا باندک هفوه با ایشان عتاب نفرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشتند از خوف فقری یا از غلبهٔ زوال آمالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر دلی حمل کردن الیق است از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف نفس و بحسب شرع موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه با فعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی نباشد صادر شود و یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت که

بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب از دیاد جاه و مال سازند و امثال

بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال

از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت

از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و بر همدیگر تغلب

نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند و نظر او در

عموم اوقات مقصور بر اقتناء فضائل باشد و امری دیگر مقصود و منظور

نگردد تبعیت این مرتبه میسر نگردد که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضای تا کلی

باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال متحلی و از

وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد تا

تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره

مشعر به بساطت علم است کما لا یخفی

لمعه پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست

که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس

رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت

دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور

بازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست

که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گراید

پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف مانند مرکز

دائره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی

از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر پس بنا برین بازای هر فضیلتی

رذائل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه

بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن

و ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است میان دو نقطه خط مستقیم



بشیں از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمہ نامتناہی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نہج نتواند بود و انحراف آن را مناہج غیر متناہی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات برآن
اصعب چہ استقامت بر جادہ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد لہذا
حضرت ہادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیہ افضل التحیۃ والتسلیم فرمودہ
شیبتنی سورۃ ہود چہ در انجا امر باستقامت وارد است آنجا کہ می فرماید
فاستقم کما امرت و از ینست کہ صراط مستقیم را در السنۂ نبوت وصف چنین
کردہ اند کہ از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است ہمانا کہ صراط مستقیم کہ سورہ کریمہ
فاتحہ مشتمل بر طلب ہدایت بآنست ہمین معنی قم ابود و چون تتبع عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است کہ امور اخروی کہ مخبر صادق بآن وعد و
وعید فرمودہ تماما صور اخلاق و اعمال است کہ در موطن معاد بحکم مرتبہ آن صور
بر انسان ظاہر خواہد شد چنانچہ فرمودہ اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا

بیداران را از آن معنی آگاہی میدہد و این معنی در مواضع متعددہ از کتاب
و سنت بتصریح و تلویح مؤدی شدہ است و مادہ آن صور خواہ از رغائب باشد
و خواہ از مکارہ اعمال و اخلاق است کہ در این نشاء اندوختہ باشند چنانچہ
فحوای کریمہ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ و حدیث نبوی کہ فرمودہ
اَلَّذِی یَشْرَبُ فِی اٰنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِی بَطْنِهٖ نَارَ جَهَنَّمَ و
اِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ اقتضای ظاہر
از آن مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و اوہام از پیش دیدہ بصیر
باز نشاند و رقبہ فطانت از ربقہ تقلید اہل رسوم برہاند بلکہ حدیث
مشہور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ ندا برین معنی میکند اگر بگوش
ہوش استماع رود بیت

دہقان سالخوردہ چہ خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشتہ ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم
اخروی کہ بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جہنم کشند مثال توسط

دراعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن
پاکانست تواند رسید و هر که درین نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای اشقیاست بماند و از
فیثاغورس منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی نسبت
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیراً فخیر و ان شراً فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و
بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او
بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این چنین
معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبرست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت بنظر
باشخاص مختلف شود بلکه بنظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و چون مبالغه
در وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود همانا طریق رفع این غبار
آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن
باعتدال حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن
مراتب ست و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه
خالی از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب
بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند چنانکه
در اعتدال حقیقی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال حقیقی نیستند وخالی
از شوائب انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک
مراتب اعتدال منخرطند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال
بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی
بر قیاس و هنجار قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه
سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت
شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیله هشت باشد دو
ازان طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراطست

و آن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب
و آنرا گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست باراده
و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو
ازان طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراطست
و آن اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و
آن حذرست از چیزی که حذر ازان مستحسن نیست و دو ازان طرف عفت اند و
آن شره است و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوات زیاده از مقدار
مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باز روی اختیار نه از روی
خلقت و دو ازان طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام اول طرف
افراطست و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و
آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هردو طرف عدالت اجور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود
یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست
جامع جمیع نقایص ست و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری
وغیره از دهقان گفته اند هرچه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها با اختلاف اند اما همه متفق
اند بر استحسان راحت رسانیدن و منع از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که
حسنات ظالم منتقل بسوی اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وما
ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و بر همین قیاس تعمق در
انواع که تحت اجناس فضائل مندرج اند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه
حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست ظاهر بلند پرواز ادراک را

راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار
تعلق به ممکنات ذات اقدس را توانند بود متشبث شود بیت

گفتا غلطی زمانشان نتوان داد	از ماهر آنچه دیده پایه تست

واول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از ظلال
اوست و نه وحدتی که بسیاری در عدد ست که آن پرتوی از انوار خورشید جلال
ایزدی اوست بل وحدتیکه اگر شمع جمالش افروزد فروغ اشعه ظهورش کثرات
را پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز را او در شمار نیاید چنانچه بفحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی نموده بیت

ملک هستی را ملک واحد قهارست	قهر شد آن کز غیر او دیّار نیست

پادشاه ۱۲

وازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچه در
صمد معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
ابتدا ۱۲ — دانا و آگاه ۱۲
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطورست اَللهُ وَاحِدٌ لَا بِالْعَدَدِ لَا کَالْآحَادِ
خوشنود باد خدا ازو ۱۲
و تصور این وحدت عَلیٰ مَا هِیَ عَلَیْهِ مِنَ الْاِحَاطَةِ از طور مدارک عقول متجاوزست
و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که میفرماید وَاِذَا ذُکِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ
بِالْآخِرَةِ چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند و پرتوی ازو
کمر مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره
از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با اختلال آن رابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای متالهین که ائمه
الهی پرستان ۱۲

کشف و شهود اند مقررست که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود
در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی شاهد
میرود هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ پس
هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهرتر
باشد اشرف تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه
سرودها ۱۲
و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسب و آثار غریبه بر وفق اعداد مترتب ست
صورتهای خوب ۱۲
هم ازین قبیل و در حکمت مقررست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی
اقرب باعتدال ۱۲
اقرب و امیل صورتی یا نفسی که بر آن مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله
اهل تر ۱۲ — مزاج ۱۲
مولید چون مزاج معادن ابعدست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
فرزندان ۱۲
مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال
متعدی ۱۲
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء
نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن اشعر و هرچند امزجه افراد انسان
باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد باز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات ست
غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی
از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد
و در حیطه تنافر داخل تصبر چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن نماید و بیان آن بر وجهیکه

لائق این محال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا لبثی باشد بر کاه
که بر حدی معین از حدت و ثقل بکرر شود از ان تاثیری که خاصیت آن
باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در ان نظری نباشد

...مثال آن در متن مذکور خواهد شد ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان رحمه الله تعالی

چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد به مثل
بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد
ذی الکل خوانند و مراد به مثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا النسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین است به تضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که بر این
وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملائم باشد و هرچه برخلاف
این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد مخصوص
بمقادیر است و در عدد یافته نشود منافر باشد چون نغمه که از
کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود که
نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت
بینهما نسبت عدد باشد و اقل مفنی اکثر نباشد بین العددین

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود یکی از
نسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
منافر باشد مثل و نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبع ست نه هفت که اقل ست تضعیف یا زیاده میشود زیرا چهار سبع که
قدر تفاوت ست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل قلت یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا البعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر میان هما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائد ست اگر آن جزو عدد نصف و مادون او و بعدی نمیکنند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست در ثمن دو
چه اگر تفاوت بربع و سدس مثلاً باشد جزو تفاوت عدد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عدد دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند مثل
سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف و مادون آن نمیکنند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعست و این اقسام که در
بین البعدین یا تند خلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائد ست
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید یا
بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس
لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانی نیست
که اصوات خلقی اوست طبیعت از زیاده رغبتی دران نباشد و فضل لذتی
ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل ست

پس مطمح نظر این فن نشود و از ینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسب حلقی باشد نیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب
استقراء در ابعاد انجار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک
و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ و ۳۵ یا شد
و دیگری ۳ و مافوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
بانکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب ست و
از غایت شرف و قرب و بوحدت ست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن دیگر
میشود بر وجهیکه همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام
انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند یا دو
که سه باشد تالیف هند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان از آن جهت و
که چهار که نصف هشت ست با سه ملائمت دارد و اگر از جانب این
اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر
پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعاد صغار شود و بنا بر آنکه
میان پنج و شش نسبتی ملائم ست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صور تمام را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از ینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صوت اولی و را قائم مقام چهار دانند راجع
به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعدی الخمس شود
و از شرف و اصالت بعدی الکل که تفاضل مثل بالفعل ست
آنکه منقسم به بعدین و اسطین میشود هم بواسطهٔ عددی هم بواسطهٔ تالیفی
و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عدد
اقل از و بفضل عدد اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان سه
است و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعدی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست درمیان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعدی الخمس ست

و دیگری

و دیگری میان سه و چهار و آن بعدی الاربع ست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش به سه بعدی الکل ست و چون چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعدی
ذی الاربع ست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعدی الخمس ست و ازین
تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت ضعفی به بعدی الکل و وجه تسمیهٔ نسبت تالیفی هر دو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همهٔ ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعدی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
سپری گشت پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدتست و قدمای حکما را
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جملهٔ نسب مشهوره نسبت عددست

ونسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول با دوم همچون نسبت دوم با ثالث باشد و
این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث با رابع باشد این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر با اکبر باشد چنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی

مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و دیسی فائق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده
و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن ست که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

بحسب سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست قوت چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت را یا قرینت آن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریف
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبتست و هم ازین
سبب که نسبت مذکوره در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز
او گردد و چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و بلاغت
و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام
و مقتضای مقام مرعی باشد و تأثیر نغمات هم از جهت مناسبت چنانچه بتفصیل پیوست
و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزای ممزوجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد
و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات
نفسانی ظاهر گردد عدالت نفس و در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است

صورت که نماید به هر لباس که بر آید شعر	وَ اِنّی اُحِبُّ الحُسنَ حَیثُ وَجَدتُهٗ
وَ لِلحُسنِ فی وَجهِ المِلاحِ مَواقِعُ	انصاف بجبه بقبا هر چه هست بیرون آ
که من حریف تو ام به هر لباس شناخت	تبصرة فی تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت
که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک انتظام معاشست
نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی آنچه تعلق به قسمت
اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سیوم آنچه تعلق
بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار آید اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این مال یا این کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه
مثل مرتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه
متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی چنانکه گوئی
نسبت این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست و این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه
این مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در
معاوضه حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله
و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود پس اگر از و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد بآن بمعرفت وسط حاصل شود و چون

ادراک

ادراک وسط چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت و رعایت صعوبت و اشکال
است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حقیقت
تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و
نساج از برای او نسج کند علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بیکدیگر بی توسط
امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین
حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادل ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید و تشییدش فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود
و زیادت از حق خود طلبد پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را سر براه سازد پس حفظ عدالت به سه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه

رابع

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و
ناموس دوم سلطنت که تابع شریعت است چه الدین و الملک توأمان
و ناموس سوم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت که
ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا بدو می باید
کرد و ناموس سوم را که دینار است فرمان ناموس دوم که پادشاه است می باید بود
و در نص کلام حقائق اعلام اشارتی بدین معنی است آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب
و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع
للناس چه کتاب اشارت است بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا و
آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گردد و دینار در آن داخلست و حدید شمشیر
که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان
جائر سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

و طاغی گویند سوم جائر اصغر که بیراه عدالت که مقتضای دینار است رود
و زیادت از حق خود طلبد او را خائن و سارق خوانند و فساد آن دو جائر را عظمت
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون
آید هر آینه اطاعت هیچ یک از آن دو ناموس دیگر از وی چشم نتوان داشت و
فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از ربقهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای
نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او
واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعت احکام
او را بسر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده و زینت بخش ماه
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار ساخته و خاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار

پرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه سفیدار ابر
چشمه عین حامیه دواز کثرت غوغای روز بر سم استراحت میل بخلوتخانه
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیدهٔ روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید چون یوسف کنعانی از قعر
چاه ظلمانی مطلب نبود هوای عید مجمر سینه بنایرهٔ اشتیاق می سوختند
و نعل خیال هلال در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال آمده بود و از غلبهٔ خیال هر پارهٔ ابر در چشم یک

بصورت هلال آمده **بیت**

بسکه در جهان فکار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه مقربان بنابر حرص عید
بی غایت مقدمات شیرعیه شرائط دینیه بحضرت پادشاه عرض کردند که هلال
عید دیده شد و سلطان ابرا برآن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و
بدین معنی منادی زدند و دران عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت فی الحال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون چون
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت
سلطان و جلالت شان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد و ملکشاه چون نیکو
نهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت حرمت اهل علم را بر ذمت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آرید و بگوئید هر چند چون
او با فرمان شما تجرمتی کرده چرا او را با حرمت باید آورد فرمودند تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی توان کرد چون امام الحرمین این جواب شنید
برخاست بهمان تحفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرده
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده کنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود آن رعایت
حرمت فخر موفق امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم ست
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب ست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز
نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که مثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک مئزر نشسته بودمی بهمان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت
در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی دارد
بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق
بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی
شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که هنگام صبح ظهور نور مظهر موعودست بیامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر ست و مدار
امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک رسوم ملت
زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسرهٔ دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال مصون و کوکب سعادت و
اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته والعارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نیز جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
او لا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیاً

بشر کار او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی
هر یک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خودست و راعی
آن جوارح و قوی ست و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند
کرد و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین [illegible]
حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنانکه عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن نتواند کرد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و از
عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که اول رعایت عدالت در بدن و
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل

وبدینه همین طریق سلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مروی است
که در خزانهٔ کسری کیسهٔ یافتند و دران انبای گندم بود بغایت بزرگ
هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان
عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود والحق درین زمان واضح برهان
از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع
جمعیت رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از دستبرد
ظالمان پایمال هلاک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یا رب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی
آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود بخش

خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف در
معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بتغیر عبارتی و لطیفهٔ اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بمابین عبد و حضرت حق که فقرهٔ اولی اشارتست بآن یا در امور

متعلقه بما بین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت از آن و در حدیثی ذکر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله و لعامة المؤمنین و
لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت نحوی
و لطافت معنوی رشاقت مودی جز مودب بکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ
محمدیه مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند دست
از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب باز کشیدند بیت

ز گل بر کند و بر بید از صنوبر	چو آن رخسار و بالا باغبان دید

و سخن در تحقیق عبادت آلهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا
را بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات
است و اعنی تحقیق نسبت خلافت آلهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن روان
ضمائر مقتبسان انوار حکمت عملی افتاده بیش رفت قوی و اعضا در آن غایات

عبادت

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت ظلم و کفران و
چون التزام این معنی در غایت صعوبت است کلام حقائق اعلام
این طائفه را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور
و تفصیل وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بلیغ وجهی
مشروح شده و همچنین حقوق الناس در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل
گشته از انجا ملتقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت ادرچه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکنت رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت التعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط با انتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن
تفرغ خاطر که ملاک همه کمالاتست میسر نیست لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان
عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان سهیم باشد حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

كه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عَدلُ سَاعَةٍ خَیرٌ مِن عِبَادَةِ
سَبعِینَ سَنَةً یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی بجا
و عبدالله بن المبارك رحمه الله فرموده كه اگر من دانم كه مرا یك
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن بوجه گفته اند که

تفضل احتیاطست در عدالت تا از وقوع نقصان امین باشد و احتیاط
در توسط در همه ملکات بریک منوالست چه غایت احتیاط در سخا که وسط
میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسطست
میان شره و خمود میل بنقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت
شرائط عدالت با آنکه اولا اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت
احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق
صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادل باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد که
مبالغه و احتیاط در عدالت است نه از آنجهت که خارج است از آن اما
جوابیکه قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط
معتبر درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود باید دانست که تفضل گاه
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم درمیان دو کس

کند در هیچ طرف بتفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و تسویت مطلق
باید نمود تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطه محبت بایکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم است از رابطه عدالت چه محبت وحدت
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری باآنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر انتظام
آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود

بیت

بلای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی

لمعه هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب
بوسائط آلات متقن تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است
چه استناد طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور
صناعت بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزله
استاد و معلم است و چون کمال ادنی در تشبه باعلی است کمال صناعت در تشبه
بطبیعت باشد و تشبه او بطبیعت تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجهی
لائق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر آلهی مترتب است از صناعت بواسطه
صورت تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن
کمالات است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید جوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود که
مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن بر آن مقصور
است امری صناعیست آینه دران باب اقتدا بالطبیعت باید کرد برین وجه
که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل پستان کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود درین طلب بدفع صوت و گریه و نظایر آن توسل
جوید و در مبادی حال بنا بر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بحفظ مثل محسوسات
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود
تا دفع مضار نماید با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمییز است
در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجهٔ تفرقه میان نیک
و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق است باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخص دیگر نماید تا بوسیلهٔ
آن نوع باقی بماند پس مادهٔ منی درو پیدا شود و شهوت نکاح و میل تولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
با نوع میشود اقدام نماید اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات تمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس یک از این قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور کلیات
کند اسم عقل بر وی افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر وی
در احوال سابقه تشبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و در هر مرتبه
کمالیکه منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تعبیر از آن بخلافت
الهی رفت برسد پس متکمل را بر همین هنجار تاسی باید شد که اولا تهذیب قوت
شهوی نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضب تا ملکهٔ شجاعت
حاصل شود بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در مبدء
نشو و تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات بر ذمت همت واجب و لازم و اگر بخلاف آن متربی شده باشد نومید نباید شد
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که تغییر از مؤیدان من عند الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشان را بکمال فطری فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده همچنین بر فضیلت مفطور
نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف
در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا
نجارت را از اشتغال و ممارست عمل می باید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را
نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را
حاصل شود و این صناعت تمام بطب ماند و از این روی که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج است
مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و مطمح نظر صاحب این صناعت حفظ
اعتدال خلقیت و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه
گذشت و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان
الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگر دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع بود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

دازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه قانون اعتدال باشد در حفظ
آن باید کوشید و اگر منحرف باشد بردآن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیت
بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
توفر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
کمال حقیقی و اصل شود و لمعهٔ نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن بملکهٔ فاضله را استعمال آوردن و معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
است و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز همین
سبیل مسعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزئین احوال ایشان
کرده باشد چه از خصوص یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

اخلاق جلالی

در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب شقاوت و غوایت عالمیان مستبصر گردد و
آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب در آن باشد حرام است مستند بهمین حکمت است و آنکه از آلات مطربه
هر چه شعار شاربان خمر ست محرم است هم ازین سیاقت است چه هر آینه تخیل
این امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن
گردد و سر آن یعنی آنچه در جبلت انسان بنابر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را با بدن
واسطه با قوای جسمانی حاصل است داعی شهوت و غضب مرکوز است و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدن است که دران تکلفی و تعملی احتیاج نیست و
ترقی بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصرعه عروج بر فلک سروری بدشواریست
و ازینجاست که در حدیث مصطفی علیه الصلوة و السلام وارد است حفت

اخلاق جلالی

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات ببیامد دانست که موانست با دوستان

ومخالطت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست که سبب ازدیاد انس و الفت

و دوام رابطه محبت میشود و این نیز چون دیگر اخلاق دو طرف دارد طرف

افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و

فدامت و هر دو چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمود است بشاشت

و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه بصفت

ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه

با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و

لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و

غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود

مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحیکه با او

فرموده بود هذا الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه برانحضرت

شوق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدتست و خلافت

مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگر اند	سوخته جان و روانان دیگر اند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوتی است در افعال جمیله خواه

قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه که بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت

رسوخش کم شود تا عرضه زوال گردد و این معنی بمنزله ریاضت بدنیست که در طلب صحت

جسمانی از اسباب حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت

نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات

بدنی را بدل آن چیزی مقصود است بخلاف ریاضات نفسانی چه هر گاه که نفس از

مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقائق بجولان افکار اعراض نماید ابتدا

به بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست

بر آید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

متمتع گردد و بعد از اطلاع برین انتکاس خواه در نشاهٔ دنیوی خواه در نشاهٔ
اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار و عجب
او را از فوز بعروج بر مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که
تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آنوقت که جهل عیب است و باید که در معاودت
و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون نورزد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد
چه آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است
در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل فراتی که حلیهٔ ذات
او باشد و بهیچ وجه از و جدا نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب دانند چه غبن
و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزفی
خسیس فانی گردانند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از و فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث دیگران و کام
اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
و السلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که
متاع غرور است آمده از آنجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس
گفته کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی
نباشد و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقام است

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفهٔ
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام مسطورست که فرمود
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست خواه
مهمان یکسان بیش نتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را
مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مرتکب
دنیهٔ احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک ایشان
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی با ایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب

کنند

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود
تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجید آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از
طرفی افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزیکه مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود و اگر احیانا بعادت سابقت
کیر و دفعی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود در الزام
نماید مثل آنکه اگر مطعومی که مصلحت عقل در حرمان ازان باشد مبادرت نماید بمجازات او
بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر حسب مصلحت و طاقت و قوت بجا آورد
و اگر غضبی بمحل ازو واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا تهمت
تعریضی مالی یا بدنی که برو شاق باشد ادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

رابع سیمم

چون پادشاه آن زمان امر را بامتثال امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که
از حکما التماس تأهل نموده اند تا بنسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور کرداند
و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر بلا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه مقهور
و تادیب کند و بالجمله مزاولت امور نماید که طبع را در ان مجال اهمال و
اغفال نباشد تا متمرن شود و معالج اعمال اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب
تهاون نفس شود و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را
که صغیره شمرند نظر با آن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل
نموده و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود
و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص
عیوب نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول الفت و مجالست
استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد
و با آنکه گوید که من در تو هیچ عیبی نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند
و بر سوال اصرار نماید و چون عیبی ورا اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار
مسرت نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله
امرأ اهدی الی عیوبی آنرا احسان در حق خود شمرد و شکران بر خود واجب داند و
بازاله عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید
چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابات نکند بلکه سعی در افشای آن نماید
پس بدین سبب ورا بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در صدد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد و آنست معنی آنکه جالینوس جای دیگر گفته که
نیکان از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقولست که من ادب با

ازبی لی دبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود در آینه سان دوست و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح رذایل
خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود و اما قبح افعال
دیگران بسهولت در می یابد لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه
در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باشد مثل تواند بود و دفع
مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است چون فضائل
چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد
از همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بران توان داشت و ملاک امر در طب
اول معرفت اجناس امراض است بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه
تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق
نظری باشد یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه
و توقف بی جایگاه بنابر شبههٔ واهیه که بعرف محصلان گنج لذت یقین
نچشیده اند آنرا تدقیق خوانند بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه
باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور
کلی باشد دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت
و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت
چون شوق بعلومیکه ثمره کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رملی و شعبده کاری که غرض
نه اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت غضب چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نایرهٔ غضب بزیادت از حد اعتدال و اما تفریط در ان

چون بیغیرتی و بددلی اما در ادات قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و سکیه در حکم ایشان باشند یا بچیزیکه موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل
شهوت نکاح زیاده از قدر تحسن عقل و اما تفریط در وی تقاعد از اکل و شرب
بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و خوردن سم و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و این اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله امراض این بعضی را مهلکات خوانند و چند کثیر
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجه آن اهم و هر یکی
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

و رابطه مبرمست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر سبب این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر سبب آن اعتیاد بمزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا
باعمال ید مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً
تهذیب اخلاق و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این
بمنزله غذا باشد و ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس بفکر او قولاً و عملاً و این بمنزله
دواست و ثالثاً بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج
بسم ست و رابعاً بعقوبت و تعذیب بتکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه
تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطعست و این طریق معالجه
بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست فاما آن سه نوعست یکی حیرت
دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض
ادله خیزد ودر مطالب غامضه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا
تذکر این قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان وارتفاع ایشان محالست
تا اجمالا جزم کند که هر مسئله در نفس الامر یکی از دو طرف حق خواهد بود ودیگر باطل بعد
ازان تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب بنماید وبر قوانین منطقی عرض وجهد در ان احتیاط
بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد وبر یکطرف جزم کند واما علاج جهل بسیط
وآن عدم علمست بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود ودر ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم
علمست چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن
مذمومست وبالسنه اهل شرع وعقل نکوهیده علاجش آنکه در حال انسان ودیگر حیوانات
تامل نماید تا ویرا یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم وتمیزست وتحقیق جاهل که باین حلیه

متحلی نیست در عداد حیوانات عجبست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع
روشن شده ولهذا چون در محافل علما وفضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست
حاضر شود وایشان در احراز قصب السبق بیان بسابقت جویند مجملا از خانه
نطق بری وعری باشند وبسان حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید واز
حال معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات نسبت
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مصر ان
بازار جواهر باشند رواجی داشتی وظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص از ان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند وغوزه را انگور گویند
وباید که امعان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی وآلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان واز
جاده مستقیم که بان غایت که منتهی توانند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل ورذائل غافل واز تصرف قوی بغیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل بسمت جاهل اند
حیوانات اخس باشند چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از ان مرتبه نیز فروتر است چه بسبب اختیار فطرت انسانی را از اعلی
علیین احسن تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده ارسطا
گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند بتفاوت هر دو شریک باشند اما
نابینا بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد
عقل معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا	
کنقص القادرین علی التمام	

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای
شیء یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
و الزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفرینندهٔ خود بسبب
انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صفات او بر دیگری
جوی با او تا بدرجات قرب ایشان سابق شوی و در حدیث الناس اثنان عالم او
متعلم و الباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است فرمود علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب داد
تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر
از عمل بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است بانکه او عالم است تا هیچ آنکه نداند و نداند که
نداند و از ین جهت آن را جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد
علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

آموختن ست ۱۲

وعلیه الصلوة والسلام فرموده از علاج الاکمه والابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل متمایز تمام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس لذت یقین
دریابد و چون با معتقدات رجوع کند آن نوع طمانینت و لذت نیابد بر خلل
خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل پیدا شود و اما امراض
قوت دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه جنس ست یکی غضب
دوم جبن سیم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
بارداءت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه که مبدء آن شهوت انتقام
است و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

موصوف ۱۲ صفت ۱۲

تمثیل انسان در آن حال بغاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان که ازان غار بغیر از
غو و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و در آن حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند
بنصح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغییر وضع کردن مثلا
از جلوس بقیام یا عکس امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه
محذوری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه وسلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی بکبریت صفت
از اندک شرری اشتعال پذیرند و بعضی بروغن زاری سیبجی فی الجمله دیرگیر و
بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شوند و این
مرتبه چون از عجز و جبن نباشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکر در عواقب باشد محمود ست و
تفاوت میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب
مساوی اقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر شدید باشد چه البته ظهور غضب در
دنیا بر سبیل سهی توانند بود لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم

البته ۱۲ بردبار ۱۲

بترسید از غضب بردبار ۱۲

و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند طبقه اند بعضی دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر
بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و زود باز آیند و بعضی زود بغضب روند
و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر امام محمد غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب شد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند
زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او حظ
نفس خود خواهد از اینجاست که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام برگشاد امیرالمؤمنین او را رها کرد و باز گردید فرمود
که چون مرا بغضب آورد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم نه
از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند سخنان بلند
در شأن او گفت عمر بن عبدالعزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب آورده ترا عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در همان حال
و بتحقیق غضب جنس جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه هر آئینه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مائل است و اگر آن مزاج مکثی کند جنون
سبعی باشد چنانچه واقفان بر قوانین طبی اند و از اینجاست که مرتضی علی کرم الله
وجهه فرموده که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه
استحکام جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بتحلیل کند دل
که منبع روح حیوانیست خالی ماند و روح که پیوسته از وی باعضا میرسد منقطع شود
یا بسبب اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر حال سبب موت فجاءه گردد و یا اخلاط محترق شوند و از آن امراض ردیه

مؤدیه بهلاک تواند گشت و از جهت چون ابوهریره رضه از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود یکی
از صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که
دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد و حضرت
همین جواب فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا
پس حضرت روی با او کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که غضب نرودی و در کلام مجید
است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض
بدفع اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظن مزیتی است کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه بملاحظه نقایص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالیکه خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمای الهی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت ع کاندرین ملک چو طاوس
بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال
یا نسب و جاه اگر مال است عاقل را معلوم است که امر خارجی حصولی که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است مقرر است چیزی که باندک
عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد در معرض زوال است لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود **بیت**
بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کان را بشبی برند و این را به تبی

و اگر نسب است که عبارت از شرف
یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو
دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از
جواب عاجز آید ایضاً شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند در آن
شرف برو راجح آید پس حکم نه انتساب بآن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
و این شیمه ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا

وا آرند که شاید که در مرتبه آن پدران باز یاده باشند و بر فرض آنکه ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که
در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا ازند چنانچه گفته اند

بیت اِن افتخرتَ بآباءٍ مضوا سلفاً	قلنا صدقتَ ولکن بئس ما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلّاق فرموده لا تأتونی
بانسابکم و أتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

أنا ابن نفسی و کنیتی ادبی	من عجم کنتُ او من العرب
انّ الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایتست که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ
مباهات تو جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته این زینت جامه است نه در تو
و اگر مرکوب چابک برانست این کمال از آن اسبست نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچ یک ازین جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود در ان اثنا خواست که آب دهن بیندازد و بعد از انکه از اطراف احتیاط
کرد موضعی لائق بآن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران بان
بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من
چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل خسیس‌تر از روی این شخص که بسبب صحبت جهل و
حقیقت انسانیت مسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله
شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتابعت غرور نعمت اکثر مغرور و مسرور بود
نزد یکی از اهل کشف رفت و قضیه او را در احوال خود مستغرقی بود چون نظر او بران
دنیادار افتاد خادم را بزجر گفت این خبیث را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که
دنیادار بیرون رفت بعد از انکه از ان حال فارغ شد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت
من غیر از صورت سگی و خوکی مشاهده نکردم و قحم ابرام او و لجاج موجب زوال علاقه الفت و

اختلال روابط وحدت است چه مخالفت ضد موافقت است بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد
رشتهٔ انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام
کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم
که اخس مفاسد است باشند و اما تکبر و آن ستحبّ عیب بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد
کمالیت شان خود که فی الواقع در و نباشد و تکبر ادعاء این کمالست با دیگران
و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد و علاج آن آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر مجمر
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را
چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفهٔ بی حرکتی و آخر او مردهٔ متعفن و خود در میانه حامل
نجاست منتن و در حدیث قدسی است که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبوی است که در موطن حشر متکبر را در صورت مور حقیر
حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را باذیال قدس جلال
او مجال تشبث نیست وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و ترشحهٔ آثار جود اوست

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان کبر و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و
تقرب بایشان و طمع مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی
و بحریتی موصوف و بعیبی دانند که بمثل این توسل جویند بلکه بهنر و فضل خود او را نزد ایشان
وقعی حاصل کنند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند و چون
بآنجا رسند در برابر ایشان ببندند و بعد از آنکه باز کردند ایشان را از دری دیگر
بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در برابر ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق
سلوک کنند و بسبب استهزا ایشان را عقاب نمایند اما غدر آن که مال و جاه غیر
آن باشد و تمام قیام آن خیانت که از اراذل و رذائل اراذل است نزد هیچ
عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنرا اخلاق منافق شمرده و حرمت
که روز قیامت غدر کنندگان را علمی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق

بیشتر باشد و وفاکه ضد آنست روم و جشن بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف
کسی ست تحمل ظلم و برجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید
که بر انتقام اقدام نماید تا به الیقین معلوم بکند که موسی نصرت و بکر نمیشود و این از بعد
اعمال مکر و رویت حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقاً عفو کردن الیوست که
بسبب آن دشمن دوست کرد و بوصمت خجلت عار موسوم شود و اهل غیرت
عفو عدا از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند چنانکه گفته اند رحم
والاعداء اشد من جفوة الاخیار و اما منافست منافست در طلب نفایس
متضمن خطرهای چندست که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسنست چه جای
اوساط الناس چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانه داشته باشد از فوت آن ایمن نباشد
چه معلومست که تصاریف دوار فلک و قوارع تقالیب الطباع اقدار بصل نعم مختار مقتضی
تغیر احوال و تبدل اوضاع است و خیاط روزگار جامه طمع من کبار از رشته امتعه کواکب
بر هم دوزد نگاه بمقراض فنا رد و باتش فنا بسوزد و قضا بر کسی از عقاقیر عناصر

خلق
بسازد بادمه‌ها و ن فلک سا و یده از آن باتر کیبی بگرداند و زد سنة الله التی قد
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلاً و چون پادشاه بنقد چیزی از آن
نفایس که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه درد آثار فزع و
ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد روی نماید چنانچه حکایت
کرده اند که قبه از بلور به صفت صفا جوهر رای منظر موصوف معروف بود و
مهندسان حاذق در خرط و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند و زد
پادشاهی بتحفه آورند چون بنظر امعان آن تامل نمود دقایق محاسن آن خاطر او را
در ربود در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نماید
تا بهر وقت مشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه ای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعده مستمره آنرا عرضه تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و
معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند از غایت تاسف و تلهف فوات آن یاقوت لبا

گوهر دندان سنگ زند از فرط جزع ز جزع دیدن اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهربا سان
میبارید و سیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن آمده نقد اوقات را صرف تذکر
آن مینمود چندان سعی در دوای آن قرحه و داغش جای گرفته بود که قبهٔ بلورین
فلک را چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلی از ان
حال آتش در نهاد و مرجان را با چندین گرانجانی ازین دست جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس کردند و تسلی خاطر پادشاه بدان
نتوانستند سعی و اجتهاد نمودند بخیبت حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بملکش راه یافت
این حال ملوکست و اما قسم ثانی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند اگر مساهلت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت آید در معرض هلاک در آمده از جان برآید پس چرا
عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این امثال تواند شد ع من جان جهانم نه جهان جان منست

اینست کلام در اسباب غضب و علاج آن و هرکه بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر او آسان نماید چه غضب جوش است و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود
نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و گمان باطل آن را
شجاعت دانند خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون در احوال
نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که شجاعترین شجاعان آنکس است که در حال غضب
مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ
گفتند که غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب رداءت کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات
عجم تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات متعلق همین طریقه پیش گیرد و ضرب
بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع و نیاید قفل

بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام فرجام برآید بغایت
رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی
او از سفر دریا دیرتر رسیدی در یا خشم گرفتی و دریا را بر ریختن آب و انباشتن بکوهها
تهدید نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب
در مهتاب خفتی رنجور گشتی بر مهتاب خشم گرفتی و بر دشنام و اقدام نمودی و ماه را هجو
گفتی و هجوهای او وی را مشهورست و فی الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن از نقصان
عقل و رداءت طبع خود ندا میکند و این صفت شیمه ناقصان باشد مثل
زنان و پیران مخرف و کودکان و بیماران و چنانکه کیفیات بدنی بالعرض موجب
نقصان غضب میشود کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرص است از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائره

نائره غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود بر احبا و خلطا که بهیچ وجه
در آن مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمره این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در حالت که بخشش آید از اغماض و اکرام عفو در مقام طریق اعتدال سیر و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
با او ملایمی نرسیده هر کس در ین حال مطلع شود با او بانکار برآید و چون ما او را عقوبت
کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
و وقتی یکی از یاغیان که ربقه اطاعت و را از رقبه رقیت اخلال داده بود بقید
اسیر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحه هفوات او کشید و او را آزاد کرد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی و را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم و را نمیکشم

بر گنهکار چون شدی قادر + عفو را شکر قدرت خود ساز

علاج و بدلی آن سکون نفس است از حرکت بانتقام وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضب است چه آن افراط است در تحرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم
این مرض باشد مثل موت نفس و عشق و طمع خام و سدم و عقوق و قلت ثبات
در کارها و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم
بر خود و رضا بالفضایح در نفس و اهل و استماع فضایح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن
از آنچه عادت مثال آن اظهار باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سبب امراض
سبب شد و آن تنبیه نفس بر شناعت این احوال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات
لائقه چون غضب در افراد انسانی مرکوز است چون ناقص باشد بتحریک متوقع است چنانچه
آتش از سنگ سر بر زند و بتدبیر لائق افروخته گردد و درین باب مخاصمت با کسیکه از
غوائل او ایمن باشد ملامت و تعرض با کسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان
بود وجع مفاصل روی نمود که معظم اطبای آن زمان از عراق بعجز از علاج آن گشتند

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت
که با محمد زکریا رازی که از دانای قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی
با حضار او فرستادند چون بجای قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید از انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی می نمود

بعد از ان با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد
اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یأس
کلی خواهد بود پس پادشاه در حمام بر وفق مقرر نمود که دیگری نیاید بعد از انکه حرارت حمام در
بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان بگشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب انداختند و با اهانت چندین سخن را
بیاورند من نیز حالی بهمین کار از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را از اثاره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جا برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بجز آن تدبیر نبود که درین مکتوب که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد و ان
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه موجب بلغمی که مرض بسبب
او بود بواسطهٔ حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید بملاقات تن نداد و استغفار کرد که هر چند صورتی که واقع شد بنابر
مصلحت علاج بود فاما نشاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و
از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نائرهٔ غضب و
اگرچه بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جبلهٔ کاهها جابجا مخوف
رفتی و بوقت اضطراب یاد کشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی نفس را در دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد
اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری
خارجست پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ
آن حال از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین
رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود
والعدم است پس جزم بر طرف وقوع کردن و به نقد متالم شدن منافی اکتساب صواب باشد
بلکه آنرا بر طبیعت امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست
با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب
آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه مودی بوخامت
عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند
که ظهور قبیح که مستلزم فضیحتست ممکنست و هرچه ممکنست وقوعش بعید نیست هلا اقدام

بران نماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و در صورت ثانیه حکم بر ممکن
بامتناع و هر دو را منشا قصور عقل و فتور در کست نتواند بود چون که از میان اسباب خوف
بعموم استیلا اختصاص دارد و بخصوص صاحب داد سخن داده و عقدهای خوف را از رشته جانها
گشادن مناسبت علاج خوف کرده اولا باید دانست که مرگ فنا فی الذات انسانی نیست
چه نفس ناطقه از شیح ملکوت و پرتو انوار جبروت ست فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست

وحوادث و دوران بجوهر ذات او تعلق نه	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما	و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کنند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در ذات او هیچ نقصان نیابد
و همچنین با انتفای عضوی دیگر و همچنین تا آنوقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
کنند بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت دانسته میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتیست

یا از المی که پندارد که در نفس موت هست یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال
مابعد موت که آن راجع بشخص باشد چون عقاب نشاء اخروی یا باولاد و مخلفات
او یا از حیرت درین امور و عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود
و بمعیار اندیشه سنجیده منشاء خوف نتواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد
که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما
ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع
این تعلق پس سبب دفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد
و اما ثالث باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای
حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان

در آن نقصان عقل باشد مصرع	نشنیده که هرکه بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی را
بر حیات جسمانی مرجح دارد و با آنچه بکمال اوست مایل باشد و بآنچه همت برتر از هفت آسمان

برآمده ز روزنه ملکوت آوای ساز زد شعر	زد سحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتکده انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر	ایضاً تا که دولت وصلش دو گشت بچار بلا
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا	و اما رابع چون عقاب بجرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است (دلیری آوردن ۱۲)
و اما خامس اگر خوف از ضعیفان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که
بداند که مفیض بدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق
نظام عالم میداند بغایتی که مقصود است از آن میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل آن
نمیتواند و بر فرض حیات و نشو او در آن بطریق ارادت و بلکه بر تو مشیت الهی
خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول
میدارند و صلاح نمی آید اگر تاسف و تلهف بر انقطاع زیست ایشان و زوال ملک و مال باشد
از قبیل حزن است و استعجال الم و مکروه چیزیکه حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن (متعلق حزن ۱۲)

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین معلوم میشود که در فلسفه مقرر شده که
هر کائنی فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضرور الفساد باشد
چه اجزای عناصر بتکاپوی افلاک بهم آمده اند بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند

فرد

پس هر انسه روز ز هم جدا شوند	کین سیل متفق بکند روی این درخت
و این باد مختلف بکشد شب این چراغ	پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمناً فنا

که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و غایت بما نرسیدی
و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که
اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی
کرم الله وجهه یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهارصد سال که تا زمان ابو علی
مسکویه بوده همه زنده بودندی حالا زیاده از ده هزار هزار آدمی چه باوجود انواع
فتن و مصائب و محن و نوائب که بر ایشان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان
و وبا و ریست هر نفر از ایشان بلا تفرقه هستند در هر شخصی که معاً الحضر

بوده چون همین اعتبار کنند در بیّنت جها صندل بهر یک مثل این عدد
زیاده شود و ازینجا معلوم شود که اگر جها صندل گسستن شود و توالد و تناسل بر قرار باعدد
در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این نیت شود تضاعیف عدد و اشخاص بطریق
تضاعیف بود تا بیستم مرتبه از حد و حساب بیرون رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که
حکمای مهندسین بمقیاس قیاس بهای معیاسقدر با عیا مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی
قسمت شود هر یک را آنقدر زمین نرسد که پا بنهند بر آن ور ابایستد تا اگر خواهند که
همه دستها بر داشته و هم پهلو به پهلو بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و تهیه مواضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نمایند و
چون امکان این مدت متصل بسیار بلکه کمتر از آن با در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات کراهت محالات است از جمله خیالات ارباب جهالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل را باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف
دارد و تصور و یقین نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکملست و

توهم زیادتی در آن توهم فاسد است اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیند شیخوخیت و هرم که
غرض از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی را
بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال پذیرد و لذت صحت که اصل
جمیع لذاتست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
تمام احوال او متراجع شده قوت به ضعف و صحت بعلت و عزت بذلت
متبدل شود و حیات چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی
لحظه بفوات محبی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بحقیقت هر که
عمر دراز زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست
بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب عوقی و تحقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل را باید که بسبب سعادات سرمدی لذات

ابدی گوش شیده حیوان صفت آب و علف سر فرو نیاورد بلکه آن نهان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و
درین انتشار قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا
بموت ارادی پیش از آنچه موت طبیعی رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین
جوار قدس رب العالمین بمقعد صدق که مستقر نفوس صدیقین است انتقال نماید و بحیات
ابدی فائز گردد چنانچه افلاطون گفته است مت بالارادة تحیی بالطبیعة

نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم — راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان — تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از جهت افراط
یا از جهت تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد و پیش ذکر
علاج ایشان بر وجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بماکولات

و مشروبات باشد بملاحظهٔ رذالت آنها و خست کاو متعات و مغام مترتبه بر آن
باید نمود و مثل حرمان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فتور
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بسبب اطعمهٔ طبی آن مترتب
میشود چنانکه اطبا گفته اند منشاء همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت
صدق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده
البطنة رأس کل داء و اگر بمناکح شهویه شغف باشد ذکر مفاسد سابقه بملاحظه باید نمود
که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال و حسن سیما جست
و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت
بعامل ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد در همه اموال رعیت
بستاند و ایشان را بفقر و فاقه سازد و بوصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان
نستاند قوت شهوت نیز اگر مقهور و فرمان عقل نباشد بتمام صالحهٔ اخلاط محموده که
رعایای قوای غاذیه است وجه خود صرف نماید و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد

و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد
که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح
قناطر و اجرای عساکر منصوره مصرف گرداند باید که تامل کنیم که قرب زنان بیکدیگر در
لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در رسد بیشتر است پس همچنانکه عقل قبیح میداند که طعامی مهیا در
خانه خود بگذارند و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را
برطرف کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات
نسبت جبینا در آید با وجود چندین شناعت که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
که زنا سبب نقصان عمر و ضیق رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی
مسلط است آنکه برکت رزق از او محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز
گذارد بمرتبه رسد که اگر در همه عالم فی المثل یک زن باشد که باو نرسیده باشد تصور کند که در
استمتاع با او لذتی هست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود
و چون بقدر اعتدال قوت شهوت بحرکت آید از مفاسد محفوظ باشد و قوم درین مقام

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند بر آنکه تباه ترین امراض این قوتست
حکم کرده اند و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت
و علاج آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که مدار آن
بر زیادتی تاملی و فرط تعمق احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و
استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته و اشراق این سخن در
عشق بهیمی است که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدا آن تناسب
روحانیست بعید از رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را
با صور لطیفه بحکم آنکه جنسیت علت ضمست میلی عظیم تواند بود و در طریق اعتدال ایمائی
بسر این معنی رفته که آنچه مناسب مخصوص بمقام است باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج
شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه
اکثر تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال هر دو در یک [illegible] و در حد اعتدال
هر دو از یک منبع سیراب شود میل باتحاد که حقیقت محبت است نهایت ظاهر شود و چون این

مختلفه و متنوعه وارد و بهمین وجه حقیقت جمیع موجودات و تمامی کائنات است ۱۲

دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل
هر اینه دیر بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از
طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای
خفا و استخفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد که
کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر است چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار
حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری بین آن دو عدد از ماکول یا غیر آن یا
هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی ده با خود دارند البته میان ایشان محبت و
التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و
این عشق شعار حکمای الهیین و در تلطیف و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا
که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت الارض بنور ربها از افق روح
انسانی برآید ظلمات کثایف طبیعت رو بمغرب اجول نهاده راه عدم پیماید و بر کجا
عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال او است صحرای وجود در

ارضیای طبیعت بلای بسوزاند بیت	آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت
تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت	هله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی
محیی دین هدی ماحی آثار ظلامی	و از نجبت حکما گفته اند که سه چیز موجب

جودت فهم و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع و عظ
از قاری شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتداء العشق ارشاد فرموده اند مصرع
زین بهتر چه باشد حسن ارشاد — و در حدیث است من عشق و عف و کتم
و مات مات شهیدا و در حدیث دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری
فرموده من استأنس بالله استأنس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل
عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید آیات الهی در نسمت حلول در ناسوت

و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت	جائی نتوان یافت که از عکس جمالش
بالا شجری و ال حجری لب شکری نیست	و حقیقت آن اینکه بحکم الاصول لا تنسی

فی الفروع سر محبت ازلی در اماکن بطون ممکنات است ساری و پرتو نور عشق او که مضمون

اخلاق جلالی

فاحببت ان اعرف ست بر مجاز و ذرات این کائنات ساطع و هر جا که هست پرتو همان نور
ست که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوری است ظاهر گشته و در عناصر
بصفت میل طبیعی بر آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت
قوت شوقی بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده
و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان بر آید از ملا اعلی الی ازلوث
طبائع پاک کنند بعالم افلاک آید و در انجام غم سماک گل کند بهیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نباشد

شعر در ازل از خم عشقش قدحی دادند | زان فلک چرخ زنان گشت و زمین بستاد آرام
فدوّت جنبک فی الاشیاء اجمعها | ما فی الوجود سوی من شغفه الشجن

واکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان
عشق نفسانی و بهیمی مشکل است هر کس را که تعمق و اشتها شهوتی بود بطبیعت چه حصر

هر هوسناکی چه اند جام سندان با حسن | او چالاکان طریقت راه عشق با قدم

نا مراد و ناتوان هند سیر دقیقت و مشهور آراد از رغبات جسمانی و لذات شهوانی تواند مرد ار

اخلاق جلالی

کبریت احمر عزیزتر بود و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر و در ربقه طاعت طبیعت
پیران نابالغ فسق بعمل عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفت بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت دعوی حریت کنند و ادکان را زند سهل است

زاد این بادیه درد سلیمان هوس ست | شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی

قطعه

بنابر ان طریق عافیت اسلم تواند بود | و عش خالیا فالحب اوله عنا
و اوسطه سقم و آخره قتل | نصحتک علما بالهوی والذی اری
محک لفتی فاختر لنفسک ما تحلو | و علامتی بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف وارده آست
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان یافتی نظر آن
بیان الشان خمود شهوت تقدیر نظر برین بر برو مباح و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شدن آمیز میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکت کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و سبب آن چه میل نفس بروحانیات

اخلاق جلالی

بیشتر ست از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیلست که باستطراد اداء آن
توان داد و بدین مقدار اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد
و اما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود
و سبب آن حرص و طمع ست در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای
زخارف دنیوی و علاج آن تأملست در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانی ست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون تعیین کامل این معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را انجوده نهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل و خیال باطلست نبندد بلکه همه همت بر کمال
عقل و ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند مقصور
دارد و از منزل حرص که محل احزان دایمه و آلام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بران میفرماید ابیات

ومن سره ان لا یری ما یسوءه	فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را نباشد غمگین نشود تا دایم در سرور تواند زیست
چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضاء
والیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین
نصیب فرموده و اگر برین دشوار نماید تأمل احوال طبقات مردم بنماید چه هر یک
و اگر چه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور طریقه
خود مسرورند بلکه دیگران از آن محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در معنی
از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به

ازرواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ نباشد
و از آیات منسوخهٔ قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
والفضة لابتغی الیهما ثالثاً ولا یملأ جوفه الا التراب فرد

پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار
را در آن مدخل تمامست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که از آن مطلوب محروم باشند با وجود آن راضی و فرحان باشند و این
دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ملالی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسیکه طمع در بقای
اسباب دنیوی کند چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس
بنوبت بهر کس سازند و هر یک لحظه از رایحهٔ فائحهٔ آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص آن کند و خواهد که از دست ندهد چون از و بازگیرند متحسر و
محزون گردد و بحقیقت تمام اسباب دنیا ودائع الهیست که بتناوب تداول میان طبقات
عباد میرسد و هر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد چنانچه امام تلغی

رضی الله عنه فرموده بیت	وما المال والاهلون الا ودائع
ولا بد یوما ان ترد الودائع	و عاقل آنکه در رد ودیعت خوشدل

باشد و حزن و تأسف بخود راه ندهد بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش
نبودی که عاریتیست بایستی که صاحبهمت بران التفات ننمودی از سقراط پرسیدند که
سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از
من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیرست خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و اینمعنی اگر باعث
بران حرص وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر
باعث بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود و مبدأ خلت

قوت شهوی این خصم ترین امراض است چه حاسد نعمت خیر دیگران را زوال خواهد و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس الم حاسد نیز هرگز انقطاع نپذیرد و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما باشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که از این شایبه منزه است چه در آن نه مزاحمت است و با انفاق و صرف زوال و نقصان آن را راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد بعینه علاج غضب باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امر دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و حکمت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امر اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر علاجات دیگر امراض

قادر آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست با آنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن وضع الشی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث بر آن حرص یا تنگی یا جاه باشد و رذالت حرص معلوم است برین قیاس سایر رذایل

لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرمن کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت در آن مدخل نیست و چون تهیه مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد هر روز متعذر است پس احتیاج بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را ترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضرورتست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت و بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابدست از آنکه بازدواج و توالد و تناسل
حاصل شود و پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح امر منزل مضبوط ماند و
امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر و تربیه لایق واجب باشد و چون جمعی
یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بی معاون دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش
صورت نبندد و مثلث پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعتی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد
و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت
تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام
نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوصست میان
شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن
چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات و علم
تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود
و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق راست پس همه را تحصیل این علم باید
نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل و هر یک را محل
خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند چنانکه طبیب قطع عضوی از
برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب دارد در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن
اشرف باید داشت و اگر چه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی
بآن رفت حکما اشارت بتدبیر اشرف انواع منازل که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن

بمعنی جای سکونت ۱۲

آنست که محکم باشد و سقف آن با ارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقال‌البول هر فصلی و
سوسمی آن معد باشد و احتیاطیکه در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و حشرات باید
باید در آن مرعی بود و در حدیث است که بنا با کیاد ارتفاع آن زیاده از شش گز باشد و چون
از شش گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند الی این یا افسق الفاسقین یعنی تا کجا عمارت
را بلند خواهی کرد ای فاسقترین فاسقان و در ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد
شرعا و عقلا موجب بی‌لذتی و تشویش است و افلاطون در کوئی زرگران جا گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از مطالعه
و تامل باز دارد به آواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم در سیاست
اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج با دخار اقوات
و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرور مهمات ملابد بنا که حافظ
عدالت و ناموس ضرورت احتیاجست و بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر

ومتانت

و متانت ترکیب انسب کی از وبا بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب
احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت
نقل ضروریات ببلاد بعیده و تحمل بار هستی نمودی و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار
حفظ یا باعتبار خرج اما دخل دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط بود چون
صناعات و دوم اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث عطایا و حصول مکاسب
سه چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و
امام شافعی رضی الله عنه برآنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از
از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهترست و بعضی علمای متاخر گفته که چون
درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط
دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده امانت و دیانت
بیشتر از ینجهت حکم برجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط
آن مایه است و آن معرض زوالست و در کسب انسب سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتقلب یا نقاوت

زراعت

وزن و کیل و جز آن دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بخجالت باشد
سوم دنائت چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری
بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات
سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی
داشته باشد و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه
تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون
کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت
دارد چون امارت ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه
منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات شقیات است
دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات
سفهاست سوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعت
فرومایگان و اخساست و چون حکام طبع نزد عقل روا نیست اخیر عند العقل

قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید جمعی بآن مشغول باشند
بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر کسیکه بصناعتی موسوم است باید در آن صناعت
تقدم و کمال طلبد و بدناءت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت دنیا نیکوتر از روزی
فراخ نیست و بهترین اسباب آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و
مروت نزدیک باشد و هر مالی که بغصب و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگر چه بسیار نماید ناقص
و بی برکت باشد شرعا و عقلا اجتناب از او لایق باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگر چه قلیل
باشد نامی و با برکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و
ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضروری چون ایام قحط
و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و
امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران
حاصل کرد و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة
و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات

سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحفه که
بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه مأکل و مشارب و
ملابس اهل شر دوم چون بذل مال با ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول
چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفراغت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر
نه در باطن متلهف نباشد چه غایت سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان
ارزانی فرماید و او را امر کند که بعضی از آن را در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر
آنکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط
آن نشود سوم آنکه تفحص آن درویشان نهفته حال کند که حق تعالی در شان ایشان میفرماید
یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنه
رعونت و وضع منت است و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که صدقه
نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و سلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد
و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملائک از این معنی تعجب
فرمودند و سؤال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت‌تر باشد فرمود که بلی آتش
دیگر پرسیدند که از آتش سخت‌تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت‌تر باشد
فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت‌تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانکه
بدست راست دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تأثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلای
مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد
از انتظار شاید لذت آن بالم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور
ایمن باشد سوم آنکه آن را حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو
همت است چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است بسبب اضاعت
انعام سابق پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته‌اند

بیت

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر
باشد احتیاط آنست که میل به زیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه
انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای
اتفاق بر قواعد عدالت عامهٔ ناس نهادن بی ملاحظهٔ غرض دیگر بنابر سیر خواص و میل
اکثر ناس متعذر است **لمعهٔ سوم** در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر
اغراض فاسده بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب
و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر
بکر باشد آن توقع اند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه ورا فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار
باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد است و بکر از غیر بکر
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر و بعشیر متصور تر است و اگر با وجود این خصال نسب و ثروت

توانگری هم باشد

و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود فاما در این سه خصلت که هست خطری چند از جهت عاقبت
احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان به نقصان عقل موسومند
بدان مال استطاله از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم
دانند و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد و در مال و جمال نیز همین
غائله هست و جمال بعضی فساد دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل
که مانع از قبایح است در زنان کمتر و از این رو بی فساد بی‌شمار شود و شوهر را در سیاست
زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود آن سه چیز که رعایت باید کرد
اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا اطاعت از اوامر و نواهی او تهاون
ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و نظام مهمات با آن باطلها فضائل و اخفای رذائل تواند بود
دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال
آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد
و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت کند بر وجهی که او را در طمع متابعت

۱۵ مراد از امورات جزئیه منزل است

نیفکنند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف
سپرد و بی ظهور خللی روی در دیگری برو نگزیند و اگرچه بجمال و مال و نسب از وی زیاده باشد چه غیرت
و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان از قبایح و فضایح دارد و لهذا
ملوک را که مقصود از تزوج کثرت نسل است زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت
سپردن چاره نیست و تعدد ازواج رخصت داده‌اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت
مرد بمنزل نسبت دل ببدن است و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد
را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در
خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول
گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات
مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و با کرد عیش و دیگر آمدن و نظاره مردان کردن و آن زن شوهر را در نظر
او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و راغبان را در طمع ببیند و سبب فساد گردد و اما آن
سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای دست

و سبب انعکاس هر کار که آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام اختلال یابد و اگر بمحنت
محبت او مبتلا شود از وی مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته‌اند مداوا نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را اطلاع نگرداند و مقدار مال
خود و ذخایر غیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود
و در تواریخ آورده‌اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت و قدری در
اثنای محاوره حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد
حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق
باحوال او حاصل نموده‌ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت
خلاف حزم است من این معنی بر تو روشن گردانم تا بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در
کیسه آوردند و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم با مهر من باشد
و این را بخانه ببر و با زن بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیده‌ام و برای تو آورده‌ام حاجب
همچنان کرد و بعد از مدتی حجاج کنیزکی بحاجب بخشید و او را بخانه برد زن حاجب گفت که از برای

خاطر من این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد
چگونه باید فروخت زن ازین معنی خشم گرفت چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت
و پرده دار را گفت بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام
و خدمت عرض کرد که چندین سال است که شوهر من رهین نعمت و رهین حضرت است اکنون
خیانتی در خزانه خاصه نموده مراعات حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان ازم و
کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این زر را از خزانه دزدیده و چنان بهر پادشاه
است حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن دستور ترا مشفق نبوده
تو آورده مرا اگر از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده و باز نمودن کار دیانت و کمال
ستوران کبود سوم آنکه زنان را از ملاحظه نظر با غیر و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان
که باین خصال موسوم باشند منع کند خصوص پیر زنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث
نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد مبادا
موجب انحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن
و بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمانبردن از شوهر پنجم احتراز کردن از تجمل مجالس در عشرت
کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده اگر کسی را سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر کردمی حکما گفته اند زنان نیک
شبیه اند بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان بردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و
مذمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست و ام که موجب فساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن از
مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این همه
بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور
کند و فی مدیران سفر باید که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملائم از جانب او
نیابد و حکمای عرب گفته اند از پنج زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیه القفا

وخضرا الدمن اما خانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و بال این شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنیست که پیشتر متمول باشد و بمال بر شوهر منت نهد و انانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باکه بزعم او بهتر از این شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و نالها کند و کیة القفا زنیست که بجا در مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر بذکر فضل کج او و دابر قفا شوهر نهد و خضرا الدمن زنی با جمیل اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها کرده اند و این معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد ست و چون کسیا زن از قیام نتواند نمود اولی درا عزوبت باشد لمعه چهارم در سیاست اولاد اولا باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاج او نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد ست که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولی است تبعیت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملائم تعیین کنند همه عمر ازان در کدورت باشد و از جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزند است پدر را و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت ایشان بکمال است و میل طبیعت بر ذائل در نفوس مرکوز ست چنانچه سابقا بیان رفت در تهذیب اخلاق و بروجهی که گفته شد تا بحسب طبیعت بوجه ترتیب نگاه دارند و چون اول آثار قوت تمیز ست حیا چنانچه گذشت غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود اول تادیب آنکه او را از مخالطت با ضداد که بر فذائل مستعم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت آن دارند و بر امتناع ازان زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت و چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار تحریص نمایند از خیرات و از شرور تنفیر نمایند و اگر بجمیلی اتیان نماید محمدت کنند و اگر قبیحی بادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بسهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او

نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند
و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که موجب ابطال عادت کند و وقاحت
در او راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل
بکار دارند باید در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید خود را ازین مترفع
دارند و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم ست و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله
ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و چنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع
مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام منع
کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد
و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت
و این ادب از غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باد و شام او را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت
نشود و از حلوا و میوه و طعمهٔ سریعة الاستحالة او را منع کنند و از آب میان طعام
خوردن منع کنند و هرچند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست کودکان را بحسب
عقل مبالغه بیشترست چه بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت
و طیش باعث شود و این ملکات در وی مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طائفه
بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف ادا
فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا
بر قبائح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبح تواند بود که در ان فعل تصور کرده باشد
و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم شغل خویش
و سرابهٔ تابستان و آتش و پوستین زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و
سواری کردن و ریاضات او را معتاد گردانند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن
چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی و تزئین ملابس او را از زینت نکنند و انگشتری

تا وقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب
دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند بلکه از سوگند خواه راست
و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه
راست باشد مکروه است مگر آنچه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را
بسوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل
گردانند و بزرگزادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق و تعفف و طهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه
بزرگزادگان که بآداب نیکو متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفا
است و معلم باید که تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد
و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرمود
که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و تعلق بآن دور دار چه منشأ
جمیع مفاسد محبت اوست و در اوقات عطلت ایشان را رخصت بازی
کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعب زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب
از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود
او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت بدن است

چندانکه نفس استعداد ارتقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی
که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از انکه از
آداب واجبهٔ شرعیه فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست
که در طبیعت وی نظر کنند و از احوال وی تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت
بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را
استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سر
غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است حکمای سابق در طالع
مولود نظر میکرده اند و او را بصناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند
مشغول میساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد
و چون غیر مستعد باشد سعی او در ان تعطیل روزگار و تضییع عمر باشد و اگر طبعش ملایم
صناعتی نباشد و آلات و ادوات او مساعدت او را بر ان تکلف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند
بشرط آنکه از تشبث بدان یأس کلی شده باشد تا ضبط موجب الف نشو و دوام آشنایی بفن ریاضتی

لایق که تحریک حرارت غریزی کند و بحفظ صحت و نفی کسل و بلادت
باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب و معیشت از ان امرش کنند تا
چون حلاوت آن بیابد بتکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت تیزبین شود و نیز بر تعیش از
کسب جمیل که شیمهٔ احرار است عادت کند و بر رزقی که از پدر و مادر بدو رسد اعتماد ننماید چه
اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد
تقلب روزگار در عرصهٔ ضیاع افتاده اند و چون از اکتساب و تعیش بآن مستقل شود
اولی آنست که او را متأهل سازند و حال او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را
در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت
عیش عادت کردندی و عادت سایر دیلم همین بوده و کسیکه بضد این طریق
نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک
که راست ساختن آن دشوار است و سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با
جوانان بیشتر است همین جواب گفت و در تربیت دختران با آنچه لایق ایشان باشد از

ملازمت نه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصالی که در زنان بیان رفت ترغیب
باید نمود و هنرهای لایق بیاموخت از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد
شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود و نیست طریق تربیت اولاد و
چون در اثنای این مباحث عدد شرح بعضی آداب وقتی شد انجاز ضروریست آن آداب
اگرچه مخصوص کودکان نیست مبالغه کور شد چه توقع قابلیت ایشان بیشتر است

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و
سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و علت قع باشد و عایشه صدیقه رضی الله
عنها میفرماید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان وما ینطق عن
الهوی بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه
که در مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی
شمرد ابوذر جمهر گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین
دان که دیوانه است تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیارد و حکما

گفته اند فکر مرا امام قول و سخن نکند مگر آنکه احتیاج آن واقع شود و آن متکلم
باید که از تکرار بتنگ نیاید هر کس که حکایتی کند اگرچه بر آن واقف باشد باید
که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب
نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او فاضل ایشان باشد و دیگران سبقت نگیرند و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که او گویند تمام نشود بجواب
اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند چون با و تعلق نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به
روشن کردن آن بی مصلحتی باطناب نگوید بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و
کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش
افتد بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مرتبت و حدوث استهانت

و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی
لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نکند و باکسیکه مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق باکسیکه فهم او بآن نرسد
نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اُمِرْنَا اَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ و عیسی
علیه السلام فرموده وَلَا تُضَیِّعُوا الْحِکْمَةَ عِنْدَ غَیْرِ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوْهَا و در محاورت طریق
ملاطفت نگه دارد و حرکات و افعال و اقوال جلیس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیری کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که مرا
دو گوش داده اند و یک زبان مصرع — یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و
تانی زیاده از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران تبختر و چون زنان و مخنثان
خود را نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست
و پیوسته در پیش ننگرد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال نگاه دارد
و در نشستن پایها دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در
خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که
علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی
با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره
بانگ بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب بینی و خیو چنان نیندازد که
حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند و بقبله نیندازد و بدست و سر آستین و دامن

پاک نکنند و چون مجلسی بود فروتر از جایگاه خود بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او
باشد هر جا که نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بیوقوفی غیر جای خود نشیند
چون واقف شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و
کراهتی بنماید و در همه پیش غیر محرم و خدم خرد و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف
هیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و
غسل و نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و صلا بپشت باز نخسپد خاصه که در خواب
غطیط کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب
برو غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی از ین عادات
بر وی ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر ضد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت در کسب آن است **آداب طعام خوردن** باید که اول دست

و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و باکل
مبادرت ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت
از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در
دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن
هنگام سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک
طعامی بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و
نان و نمک تر نکند و در لقمه همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیر آن بر سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفر محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه ننهد و از دو نوع سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام را خورد تتمه
و اگر مهمان باشد پیش از میزبان دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او
نیز موافقت نماید اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر میزبان

باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت
رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد به آهستگی بیاشامد
چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه به زبان از
دندان جدا کند فرو برد اما آنچه به خلال برآید بجایی اندازد که مردم را نفرت نشود و
بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و
دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بدان شسته باشد
ریزد بدست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید
که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود

لمعهٔ پنجم

در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و
بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او و به تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او

چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی
مینماید برای او و ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست و در مدتی
مدید حفظ و سیاست و تربیت او و نمو وی از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و
ازینجهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعیست ایشانرا در رعایت
حقوق فرزندان احتیاج به تکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا در شرایع
امر اولاد باحسان والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد که
بر والدین را تالی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت
سمات بیو بسط از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالیست که
مفلسان کوی نیستی در مقابلهٔ نعم نامتناهی و بادای شکر آلای مکافاتی تو نند در آمد و
نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهرتر است از آن چه حقوق ایشان بر تربیت و ولی باشد و بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان دوم تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی از آنها شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد و امام غزالی رحمه الله از اکثر علما نقل فرموده
که در شبهات طاعت والدین واجبست چه جای مباحات و سوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب و بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالب است
و حقوق مادر از طرف جسمانیت لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در پهلوی حال معلوم کرده و باین سبب میل اطفال
با ایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور یکه روحانیت آن غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزله والدین باشند
چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید
داشت بقدر امکان مع رعایت مراتب با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین
نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و چنانکه سابقا نموده شد
که قوت روحانی نیز معتبرست بالتمام که پدر نفسانی نسبت بهمین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت

لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح
شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود را معطل باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی به هیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتوانند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود و انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را از ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند
و با ایشان طریقه رفق و مدارات سلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار
نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز ملال
و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراک است و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَ التَّحِیَّة مِنَ المَلِکِ الخَلّاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً با معان
نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع خلق

است و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت
او است و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الحَوَائِجَ عِندَ حِسَانِ الوُجُوه و فرموده که چون
رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوب صورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص بیند و در حدیثی دیگر است که همه پیغامبران خوب صورت و خوش آواز بوده اند
و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید و
چون امارات کیاست از خلوم مشاهده نماید با او باحتیاط باشد چه در اکثر حال
حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار باید که عقل درین باب بهتر از عقل
بسیار با وقاحت چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که از قابلیت
آن دور و مشاهده آلات آن او را مساعد طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست چنانکه از اسپ خراشت نیاید و گاو کرو فر را
نشاید و از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون خادم
بکاری رجوع کنند نظر باندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان

وکوتاه بینان است و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید نمود و آن است که بدل بهتر از و
باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از وی بهیچ وجه در حساب
نیست تا هم بمروت نیکوتر باشد و بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان
تا شرط هوا داری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود
با مخدوم تصور نماید و او را در مال و اسباب شریک داند و نعمت و مکنت او را
و مکنت خود شناسد و چون دانند که علاقه ایشان مستحکم نیست باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و حاصل در خدمت آنکه باعث بر آن محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث حیا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری دورانه باشد نه مطلوبانه چه هرگاه کسی را تخویف بر کاری
دارند البته او را ذوقی باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید چه باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و بنوعی سازد که کارها که با ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه
باید داشت و ایشان را از لطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از
توبه گناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه او را گوشمالی باید داد و تجدید دین و تهدید از نو بنا شد
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا مجاورت
او دیگر خدم را فاسد نکند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات امم آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت بنفس تعیین کنند و آنکه
در عفت و کفایت کسب و پیشه باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبور تر
برای عمارت و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر برای حرس است و اصناف بندگان سه اند یکی حر
بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد شهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد و
دوم را بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند

دال مهمله و بهای هوز با آخر الف بمعنی زیرکی و جودت فکر ۱۲ غیاث اللغات

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشیه و بوفا و ثبات قدم معروفند

اما به کبر و عدم تحمل مو و ان عفو و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز

اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز و روم بوفا و امانت و کفایت و سوم اما به بخل

و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و حستی و چالاکی موسوم و اما بعجب و حقد و

مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور و اما بغدر و فساد و

قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر ان سوم پادشاهی و در و هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست

که موجودات بحسب کمال و قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است

چون اجرام سماوی و دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات

عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت

اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول

صورت میکردانند چون حصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا

بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن اینست که معین آن چیز جزو آن شود چون

معونت غذا حیوانات را دوم معونت بالاله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز

شود چون آب و قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت و آن اینکه معین کاری کند که

سبب کمالات آن چیز شود و این دو قسمیست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او

کمال آن چیز باشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او

بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته فا

است که خادم بالذات اند عناصر را که ایشان را در نسج حیوانات که موجب فساد ترکیب

انحلال عناصر ست هیچ نفعی نیست مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس

حیوانات غرض نفع خود ست انحلال بعناصر تبعیت لازم می آید چون خادم بالذات

اخس ست از مخدوم پس پیدا کند انسان که اشرف کاینات ست خدمت یکی از ایشان کند

الا بالعرض لیکن ایشان معاونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب انسانند
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن
و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع ماده غذا و بنای
مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن و نهیت مقام
تامل نماید سر سجده ملائکه انسان را برو منکشف شود و حکمت در هیئت افلاک در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه با جدان و حیوانات بر هیئت رکعات

بر دیده بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم
در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعضی
و مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود
چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست
و آنچه بتوالد است چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین
رسد محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند
پس اجتماع ایشان وقت جماع و ایام تماضر وی باشد و بعد از آن هر یک منفرد توانند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
ورا ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشتغال قیام نمودی تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی آنگاه
درین مدت که بترتیب اسباب مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن ماندی
و بودی بهلاک شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنائع شود هنوز
بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص منضبط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه
اشارت باین معنیست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و در خوردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمهٔ نان در دهن خود اند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الٰهی اقتضای آن نمود که افراد انسان در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و جهی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی دیگر صناعات معطل ماندی و بسبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی یکدیگر را معاونت کردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی اما چون بحکم اختلاف همم هر یک را
صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد و بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه
واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و این اجتماع را
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام نه
ابنیه و جدرانست بلکه بر آن قیاس کن در منزل گفته شد مراد اجتماع جماعت مخصوص
بانتظام امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع
است یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند چون طبائع مختلفست

خواهشها ۱۲

عه حوا از تعیین کردن بارعیال کشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کردن از ان امور بروان تعیین یافت ۱۲ کذا فی معارج النبوة

و همه نفوس مجبول‌اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان
منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مؤدی به تنازع گردد و بافساد
همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را به آنچه حق اوست راضی گردانند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در این باب
چنانچه در باب عدالت گفته شد حاجت به ناموس و حاکم و دینار است اما ناموس صاحب آن شخصی
باشد که به الهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظایف عبادات و
احکام معاملات چنانچه مؤدی به صلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را
حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هُم اَصحابُ القُوی
العظیمةِ الفائقةِ یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب‌اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یکدیگر ممتازند چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هُم اَلذینَ عنایةُ اللهِ بهم

اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان
و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام
او را صناعت ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ تمدن به وجه لایق نماید
و چون نظام مصالح انام به کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع
میامن و برکات برافته بلاد و خاطبه عباد رسد همچنانکه در این روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر
گردون کار بمقتضای اَعطِ القوسَ باریها زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی
کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش
جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز کار ساخته مدبر عدلش
گرگ را شبانی آموخته و دزد را پاسبانی داشته بدوره فتنش کریبان پدید جز گل سوری
نتوان دید تا که از خبر ازمنه گران چمن نتوان شنید لطفش در احیاء رسم عدل خاصیت
انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در اعتنای ظلم ظلمت قیاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه

جز در چشم بتان نتوان دید آنهم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یاد آن فتنه
نیز در تاب امید خورشید عدالتش تا قیامت قیام را از تیر زوال و صحت کسوف و وبال محفوظ
باشد و هر آینه مدبر عالم را لا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف
در جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت و بر وجهیکه موافق قواعد کلیه شریعت باشد
و چنین شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب با جهه
حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی
خواهند نگاه دارد و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آن ردد پس بحقیقت طبیب عالم باشد
و صناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج یکدیگر اند
مثلا جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی
و تغذیه و ایشان هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است
بایشان هر دو در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بیکدیگر پس
کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون

وواجب

واجب شد و الا از قاعده عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور متسم چون
جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند بلکه از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند
و با اسباب معیشت بر رسم تحمیل کنند و آنرا از زهد و فضیلت دانند و حال آنکه
این جماعت جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ
نفعی بایشان نرسانند و بهای آن نگذارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله
از ایشان صادر نشود عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست
چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که
بواسطه آن کسی را نه بیند ظلم و نیز نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف
و انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه بدترند
چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمی رسانند بلکه مضرت
میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشانرا فریفته می‌سازند و اضعاف قابلیت ایشان میکنند و
معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده عدالت مطلع باشند

نفع

اخلاق جلالی

و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مربی بنی آدم اند و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامهٔ ناس از آن روی که به تعاون متوجه اند بکمال حقیقی **لمعهٔ دوم** در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف ست و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محققست که طبیعی از صناعی اقدم ست و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت التیام از ضد محسوس میشود و از طبایع نباتات و جمادات دفع مزاحم متراءی میگردد و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری اراد ظاهرست که مبدا آن عشق جوهر عقل است و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده و تحجب طبیعی را انوار محبت خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد **بیت**

سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر به حیز طبیعی را و میل مرکبات بحد یکدیگر بنا بر مناسبت مزاجی مثل آهن و مقناطیس

قاف فین قیجه بنظر آمده و در رسالهٔ معربات نوشته که مغناطیس معرب مگنا طیس که لفظ یونانی ست ۱۲ غیاث

وتباعد ایشان از یکدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل و کثیر و نظایر آن را
محبت و منغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم علم را و محبت ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذتست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع عسیر الحصول
باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما زود شدن
بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانی حاصل ست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست اما مرکب علت محبتی ست که دیر
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر مقتضای دو حال کند این سخن بدین وجه در

اخلاق ناصری مذکور ست و نظر دقیق مقتضای آن کند که مرکب از لذت و
نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و
انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و
این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسائط ظاهر ست الله اعلم و
محبت از صداقت اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر
ازان باشد و عشق اخص ست چه در یک دو کس نگنجد و علت عشق
یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم ست که بنقا
تعبیر ازان بعشق بهیمی رفته و ثانی عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شده و
حکما گفته اند که نفع را نه باستقبال و نه بمخالطت در عشق مدخلی نیست و صداقت
جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال ست صداقت ایشان نیز در معرض
تبدل باشد و سبب صداقت پیران اهل تجارب نفع باشد لهذا دوستی ایشان را
استدامتی باشد و سبب صداقت نیکان محض خیر باشد چون خیر امریست غیر متغیر

ووت ایشان از تنقیه و زوال امون مصون نیست چون بدن انسانی از طبایع
مختلفه مرکب است پس لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر
باشد و بنا برین لذت جسمانی خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط
است که از تضاد منزه و مبرا است هر آینه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص
تواند بود و آن لذت حکمت و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت
بود و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلاطون نقل میکند که چیزهای
مختلف را با همدیگر التیام و تالف تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق
باشند و در شرح این گفته اند که چون جواهر بسیطه متشاکل باشند بیکدیگر مشتاق هر آینه
میان ایشان تالف و عشق و اتحاد معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از
لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان نزد ذات
و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایت و سطوح تواند بود و این تلاقی بجهت اتصال نرسد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی ازو

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و نظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بتمام
وحدت که نهایت مقامات است برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه
را اگر تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشاه اخروی مترقب است این را درین
نشاه حاصل باشد

رباعی

امروز در آن کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت واصفی
باشد چه هر چند درین نشاه بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهده وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاه تعلق است نتواند بود و شهود
تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بفحوای این مقال مترنم دارد

شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروه مقامات واصلان و عارفان کاملانست

بیت عشقست هرچه هست بگفتیم و گفته‌ام	عشقست کو بوصل دوست رساند بقرب راست

و بعد ازان محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه بمعرض زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید و آن محبتها که جهت منفعت بالذات باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا بیان شده و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت اورا انسان گفته‌اند چون انس طبیعی خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت

باشد با ابنای نوع و این خاصیت مبدء محبتست که بمقتضای تالف تمدنست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز دران مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند بجماعت تا اهل محلات بیامن این اجتماع جمعیت تعالی بحلیهٔ موانست متحلی گردند و باز امر کرده که در هفته یک نوبت اهل مواضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع بلفظ موانست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت در آن آنکه میان جمیع افراد موانست حاصل شود و ازان سعادت که اهل مجلس و شهر و مملکت را حاصلست محظوظ گردند و تعیین آن موقف بآن بقعه که مقام صاحب شریعت بوده فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه در سرعت تقبل احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که

اخلاص افعال

غرض شارع تحقیق رابطه وحدت و رفع مماثله کثرتست بقدر لائق بلکه در همه
احکام شریعت مشتمل این غرض ملحوظست چنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است
از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است
که به بیست و هفت درجه فاضلتر از نماز تنها است و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد
کردم که امر کنم که آتشی افروزند تا کسی که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و ازینها
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمه احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال آنها بایشان راه هست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زائل گردد و از
طرف دیگر باقی مانده باشد و چون محبت سبب از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع و از آن
محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

اخلاص افعال

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان این
کمتر متصور شود و ازینجهت است که پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت به
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان
پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف
بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند و اکثر
اوقات مفقود باشد و به آنکه فقدان مطلوب سبب بطلان شود و که ماده شکایت بی عدالتی
که مستلزم غایت بقدر استحقاقست این غایت مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشاء
آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه نفع و لذت و مقصد این خیر محض
است که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی
باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و

هو دوست بر رضای خود مقدم دارد ۱۲

غیر تو الصوت و این بمنزله کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رساله الطیر
مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت این چیز نیست
و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت و هر چه مبتنی بر عوض باشد هم بعوض زائل شود و محبت
اکثر سلاطین با رعایا از جهت که ایشان بر رعایا منعم و متفضلند و هر آینه منعم منعم علیه
را دوست دارد و محبت پدر و فرزند را از آن وجه بر حقوق دارد از این قبیل نیست اما از وجهی دیگر
او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت او را النسخه داند که
طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از جهت او ثبت نموده و
فی الواقع این نسبت چه پدر سبب صوری و فرزندست و ماده بدن او جزوی
از وجود و خلق و خلق او مشابه و دوست از این جهت که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد
بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و بر جهان فرزند بخود خرم شود و تفضل فرزند را از آن
قبیل شمرد که گوید و خود بکمال رسیده انچه سابقا بوضع پیوسته که این سخن مبرهن شود و تفصیل
فرزند نیز خرم شود و بغیر از این محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و مفضل بر او شمارد

چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کنند این محبت زیاده
شود و دیگر آنکه بوسیله او امید و صد مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند
و این معنی اگرچه به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند و شبیه
بآنکه کسی رقتی از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع اعلم کافیست
و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر
از و بعد از مدتی بر این حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نه بیند مدتی با او انقطاع نیابد
محبت و حاصل نکنند از جهت و در شریعت فرزندان را به محبت الدین و رعایت این
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر
باشد چه این مرتبه در سبب وجود شریک نیند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در طاعت و انقیاد و

اخلاص و ودّ با پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزیکه لایق تعظیم او نباشد اقدام ننمایند و آنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از یمن رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بصفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند دعوی باطل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و آله

صلوات الله حیث قال ما اتّخذ الله ولیّاً جاهلاً قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک دانستن شرک محض است و مرتبه دوم محبت والدین است که سبب صوری اند در وجود او و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این رتبه نیست مگر محبت متعلم معلم را بلکه کمتر ازین محبت باشد چه اگر پدر سبب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت و بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست دارتر یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی است و معلم سبب حیات باقی و در حدیث است اَبُوکَ ثَلٰثَةٌ مَن وَلَدَکَ وَ مَن عَلَّمَکَ وَ مَن زَوَّجَکَ وَ خَیرُ الآبَاءِ مَن عَلَّمَکَ و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است مَن عَلَّمَنِی حَرفاً فَقَد صَیَّرَنِی عَبداً و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل و ...

بعد از محبت حق تعالی و که از همه محبتها باشد و لهذا آنحضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را و که داشته اند از محبت پدر و همانا این قول از تحقیق اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست همچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت متعارف شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یا دارد و خلط مراتب محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست و موجب فساد و خیانت صداقت از خیانت در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر معشوق زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت و تعظیم و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم الیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از جهت که قابل اثر خیر وی است و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه و بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن جهت سعی در ایصال نفع به محسن الیه ده و تشبیه بجیب است که مالی به مشقت

وتعب حاصل کرده باشد هر آئینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
ننماید بخلاف کسیکه بی مشقتی مالی باو رسد قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل است و او را تعبی
در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشا آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بجوهر
نفس نه بعوارض و از آن جهت است که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه اوباش را در آن راهی نیست بخلاف دیگر
انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ مشعر از آنست و این لذت بحقیقت و

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس خود را از دو میان او
و عالم عقلی حجاب بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف محو و محض و نعیم

ابدی و لذت سرمدی متحقق شود بیت
آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم بعین آمد و از گوش بآغوش
و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست

و از این جهت حکما آنرا افوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند بلکه مرا آنهستی
از آثار قوای طبیعی بقضیا و فی غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال برخ حال
و سالک از خودی خود که ابجد زال و اسحق مراحلست نگذرد در ساحت وصال نرسیدست

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو او و بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعد دولت وصل از چه یافتی
خود را فکنده ایم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی ست که
در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار ست

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه وبصره
الی آخر الحدیث ودر حدیثی دیگر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن
علی دیته فانا دیته وهم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه
عاقبت امور فانیست نه آنکه همت حیوانات مرده را نهی شود اگرچه عاقبت او مرگ است
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگر بجثه خرد بهمت بزرگ است
وبعقل شریف وعقل از همه مخلوقات اشرفست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی وتحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر وبان اتفاق
ارباب شهود وعیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت وارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند ودر بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفته واکابر ائمهٔ کشف
وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی را او مبدع در هر چیز ابداع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود وهست وخواهد بود نسبت بدو
وتمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج ومندمج بود وهمچنانکه
دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان واوراق واثمار وجود موجودات در وجود عینی بر
همان ترتیب که در آن جوهر مکنون بست از مکمن قوت بمظهر فعل در کتم غیب بفضای
شهود می آید یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وچون سلسلهٔ ایجاد
بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیهانی یعنی عالم جسمانی که محل
تغیر وموطن تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی وظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد ونایستد بر جای

یعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید
وبهر وضعی حادثهٔ معین که منوط ومربوط بآنست آید وبهر وقتی از مبدء قریب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند ونهایت افراد عقولست در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آئینهٔ هیولای عناصر رخ نماید چون نوبت ایجاد منتهی بمولید ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرموده که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت اجتماع والتیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سفری بد که اول	زانجا همه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی ست بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و ورق و سیر مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت و وحدت گرداول ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و انهمه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف اساطین ائمه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست درین راه بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود غین

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر ذات مطلع شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شر احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند و طائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه مانند تربیت نسبت باکسیکه او را طعام گلوگیر شود و اگر شریعت موجب مثانت شود همچنان

ه ترسانیدن ۱۲ و نفوس قدسی و نفوس ملکی عبارت از نفوس این طائفه باشند و مطلوب طائفه متوسط اند ۱۲

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی نیست که
طائفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و از اینجاست که حضرت رسالت پناه
صلوات الله وسلامه علیه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود فرمود
نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه نیکو بنده ایست صهیب رض
که اگر فرضاً او را ترس خدای تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه
سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ
فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طرق
خیرات متعدد نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان
غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد و لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

اخلاق جلالی

و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و
چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر توجه کسب سعادات
و دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان
متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی
بآن رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ اعلی که
آنرا نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبهٔ اسفل که ببلید متناهی است
قریب برابطهٔ بهائم پس ادراک این جماعت در مبدأ و معاد که دقایق اسرار حکمت و سر

اخلاق جلالی

ثاف مشکل تر ۱۲ غیاث اللغات

در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقائد که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه بتایید الهی موید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاء
حقیقی تعلقی بقوی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکنند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس درین حالت که نفس انسان بصور آن حقایق منتقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صوری مثالی ملائم آن معانی منعکس شود و چه ادراک معانی
ساذج بی شوب صور حسی و وهمی در نشاء تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن صور

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات است با عیان و آن امثله اشرف و الطف
امثله باشند که در جسمانیات تصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور و امثلهٔ متخیله و
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی
وهمیه شود ولیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن فوق و منزه اند و بعجز خود برجحان
معرفت طبقهٔ اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه
طائفه باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و
معاد از صور خیالی نگذرد و اما برجحان طبقهٔ اولی و بعجز خود معترف باشند و این
طائفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای
مرتبهٔ محسوسات مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان از آن
خواهند و چون هر یک بقدر وسع خود باستفراغ جهد نمایند بنهایت استعداد خود واصل
شوند و بعقوبهٔ سوم نباشند بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون صاحب شریعت

رایگاری صرف کردن جهد بالضم و بالفتح توانائی و کوشش ۱۲ منتخب اللغات

علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مبعوث بکافه امم است بر آنکه بمقتضای امرنا ان نکلّم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی شد که هر کس را بقدر حوصله استعداد خود از آن حظی وافی باشد در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب ذوق از مشارع علوم او ورود شریعت او تسکین غلیل طلب شود بیت

وگر پیمانه آری تو پیمانه بپیماید	درین میخانه گر آری خمی پر زد ز فیضش
	وز آن جهت است که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت انتسابی که استحکام احکامش مرتبه‌ای است که شائبه انهدام القواعد آن را تطرق نیست و غائله انفصام ابعاد آن مجال تصرف نی کاه محکمست و گاه متشابه حقائق و معانی را گاهی در دقائق تنزیهی بر عقل قدسی که مبصر بازار تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی معرض عرض آورد بیت

برنگ آب صحبت ارباب معنی را	بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
	و حکایتی کاهی کاس قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب شیفتگان بسم طلب ریزند و وقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف احکام مستر شدان نو نیاز رسانند و گاه ایشان را بنقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انحصار در تحت بر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالیکه مستعد آن باشند متصادق شوند و ارکان مدینه فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد یعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از هر نوع ممتاز باشند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوو الالسنه و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیه ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدّران و ایشان طائفه باشند که موازین قویم آیین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان معوّل باشد و صناعت ایشان حساب و مساحت و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان منوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ما کول و ملبوس این طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی است که هر طائفه ازین طوائف اهل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و حکما گفته اند که چون بکمال معتدبه نتوان رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

مَن طَلَبَ الکُلّ فَاتَهُ الکُلّ و اگر کسی چند صنعت داند او را بآنچه اهم یا اشرف باشد بلکه بآنچه او را در آن بصیرت بیش باشد مشغول داشتن از دیگر صنائع منع نمودن اولی است تا یک کار را باتقان و تمامتر بجا آورد چه هر آینه در نظام مصالح ادخل باشد و غیر این طوائف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات و ادوات این طوائف اند اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی رسند و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح تمدن است مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند از جهت ایشان انتفاع خواسته اند و اینان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزائی شوند و بلباس زرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس بغرضی فاسد دنیوی اغراض کاسد دنیویه رسند دوم محرّفان که بهوای میل و اهل ایشان غالب باشد و بنابرین قوانین عدالت را بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که برقاب طبقات انام طاعت او نفاذ و وجوب دارد انقیاد و متابعت کردن نخواهند

و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست
چهارم مارقان که بسبب قصور فهم اغراض قوم اعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند
و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این
انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند مهدی گشتن ایشان توان داشت
پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذب
اقدام نمایند و باغالیط مموهه بازار وقاحت گرم کنند و دروغ فروشی نهند و خود را بصورت
دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اینست انچه از اصناف نوابت مشهورست

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک و اولا بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از
افراد ایجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصهٔ خود متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی احوال او انداز و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای او حکم او منوط

سازد تا همه علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون
اشتباه او آورده باشند و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر
مظلوم از آسیب نوائب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و
عطیهٔ کبری رعایت عدالتست میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای
کریمهٔ یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارت
بآن تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت
اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم میشود بر دو قسمت
یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است
در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالیکه لائق اوست برسد و ثمرهٔ آن سعادت
حقیقی لازم تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله
باشند و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار رسول معنون آن
یکی عباد و بر دو اصل خواهد بود بمقتضای بیت
خذ ما تراه و دع شیئاً سمعت به

فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل		این قسم راشائی وشنتر از آفتاب

عالمستاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمه کشف و تحقیق
بیشتر بظهور تباشیر آن دین و کار خجسته آثار که صبح صادق یوم تجلی اسرار
ظهور مظهر موجود است فرموده اند چه باشد که سامانی ملک و ملت از رونق و بهجت
هرچه تمامتر افزوده و طوایف انام کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از
یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب
معدلتش را که اشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده بمدارج ارتفاع روز
افزون دارد و از عین الکمال زوال و صدمت هبوط و وبال مصون و مامون دوام
سیاست ناقصه و آز تغلب خواهند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و
تخریب بلاد الله باشد و ایشان زاد و امی نباشد و باندک سببی بنکبت دنیوی متصل
بشقاوت ابدی مبتلا گردانند چه پادشاه ظالم چون بنا میست عالی که وی بر
نهند سر آنسته اساس آن تا آب و آفتاب علامات الهی خته کرد و بنا منهدم شود و جز ارکان

خرده دان استند که بخرده ریزه که از خشته پیره زنی که زیر کنج خسفری معمور نتوان کرد
وآزبانهای لخی که از دست رنجی حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان و ساز
عروسی که مرسوش بچراغ مال مظلومان میتوانستانند تا آن جز ناله زار
نباشد پیاله شرابی که از خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریه
خونی حاصل نیاید و از نشار آن جز خمار آلام و اسقام نیاید و از دراعه فقیر
که بغارت برده نمود دوای بساختن قبا از کهنه داجی که از محتاجی بتاراج
بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سیری که از مال یتیمان بیسامان
بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی که از وجه گدایان بیسامان زنند دافع تیغ بلا نگردد و ملکی
از سهام حوادث زمان بحصانت جد و دولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل
پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد و مرام بلند همتیست او دست دهد که در وقت توجه بسفار و اقتحام
اهوال اخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان صومعه ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت
بر سر مرسومی کسی ارتافت که مرا از خاطر منیر مایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر

مشارکع معرب از خانه وکاه وبفارسی بسکون نون نیز آمده ۹ خرده دان بفتح اول مردم صاحب عقل

پادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان توانگر دل دریوزه کرد شعر

بر در میکده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

جنیبت کشان سعادت ازلی بجای کلگون خوش خرام شبدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که همت بلند پایهٔ عرش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقرهٔ خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر مقود و ذلیل گیتی ستانی کشیده این دو را قصب السبق از مضمار اعمال البقاء ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته شاهد دولت روزافزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد عدالت بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده در عیار اجناس فرزندان و دوستان داند و حرص و جبال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه بقوت ظلم تمسک نماید و عیار النسبت با خود

بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران دانند و خود بندهٔ حرص و هوا باشند و چون بمقتضای اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ وَالنَّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوکِهِمْ مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس راوی عدالت و کسب فضیلت باشند و اگر بر خلاف این بود مردم را میل به دروغ و حرص و سائر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن به تهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن رای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند چهارم در اکتساب همه خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم در مزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق بمزاولت

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام
اطبا جمع کرده بودند و کتب حضار کرده در این باب مطارحه میکردند یکی از ندما خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فانّ من عزمته من عزمات الملوک
مأمون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین نخواهم نمود
چهارم صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و نهایت درجه
من قرع بابا و لجّ ولج پنجم یسار تا بطمع مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق
هفتم نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت
ضروری نیست اما اولی است و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت
و رای و صبر و عزیمت است حاصل تواند کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی
که حضرت پادشاه دین پناه اجمع این خصال حاصل است و ذات کریمش بنهایت معارج
ابهت جلال و صلوت و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت
مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض

مملکت و طریق علاج آن شناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماع میان طوایف
مختلفه بسیار مردم که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه
ایشانست قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات
یعنی جاه و جلال بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور
بسمت انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه موسوم باختلال
شود که موجب انحلال رابطه الفت و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدأ
هر دولتی اتفاق آرای جماعتیست که در تعاون مثل اعضای شخص واحد باشند
چه برین تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه
اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز
چون مختلف الآرا باشند همه غلبه بر تو نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تا همین طریق
حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد
و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی تالیفی منتظم نشود و آن حد عدالتست چنانچه از پیش

گذشت پس باید ام که سلطان قانون عدل و در هر یک از طبقات مردم را در
مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت
با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیه نفع خود غالب آید
و باضرار دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط رابطه الفت انحلال پذیرد و بتجربه
معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک بر قانون عدالت بوده
در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی در تنزل و زوال نهاده چه مقتضای طبایع
سابقه اهل زمان طریقه سلاطین باشند پس چون پادشاه اتباع جور و ظلم کند
هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بغلبه کنند و چنانچه تقریر
رفت حدت با غلبه جمع نکرد و پس هر آینه منجر بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که
الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم حکما گفته اند دولت بدو چیز نگاه توان داشت
یکی تالف و اتحاد میان اعوان و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که
دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از جهت چون

اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد و عدت بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را یکجا دارد
مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید
از قاعده ملت و مروت دور باشد با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود
که ایشان را متفرق ساز و هر یک را بحکومت ولایتی موضع جوع نما تا بهمدیگر
مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت و از وقت او
تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاقی که بسبب آن ظهور توانند کرد میسر نشد و باید که
اصناف خلق را با یکدیگر تکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و چنانکه اعتدال
مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافی
چهار صنف مقصود شود اول اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و
مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی ایشان است و قلم که
منسوب و مربوط است بایشان بمنزله آب اند و درین عنصر همانا مناسبتی که میان علم و
آب است نزد اهل بصیرت تا قطره از آب و شعشعه بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر

چون دلیران و بهادران رستان و محاربان و جاسوسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی مدد ایشان بیشه شده اند
تیغ صولت و شعار کینه گذار ایشان صورت بندد و موادّ فساد اهل بغی و عناد و بی اتش
قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال پذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه
مناسبت از آن مشترق ترکیب بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن
کار اولی الابصار نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و
ارباب حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقوات و سایر مصالح
مرتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات صناعت و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و
مناسبت ایشان با هوا که مدد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و
بتوسط تموج حرکت او هر گونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلافهٔ نفسیه
انسانی میرسد غایت ظهور است چهارم اهل زراعت چون برزگران و
دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مرتب اقوات اند و بواسطهٔ مساعی ایشان این
بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کالبدان معدوم ایشان اند چه دیگر طوایف در

اخلاق جلالی

وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی
بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که قبله گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار
عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و محتد عجایب مکنونات است نهایت وضوح و چنانکه
در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع
مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال
شود و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال یک یک آحاد نظر باید نمود و
مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه
بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایات
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را	تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف از همه بخود و ایشان را

اخلاق جلالی

بر طبقات دیگر حاکم گردانند و گفته‌اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده‌اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
ممتاز بود نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد و
بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن تغیر احوال روم بعموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید
اسر مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند در میان شخصی بود
از اهل ری چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا بفرستم پیش پادشاه
خود بری یک خدمت کنی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین
قصد آمدم که عراق را خراب سازم اما چون از سیر و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد
که آفتاب دولت تو متوجه اوج کمالست و مترقی در مدارج اقبال چه [illegible] که
آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت و حکمای

عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی بن قاسم و
ابوعلی تبیاهی نباشند چه اجتماع این طایفه در فنای بارگاه تو دلیل دوام
اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از این جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم
کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی
ادنی است چه جمال کمال ایشان بحلل ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق
الهی مشرف نه و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل قاصراند
و این طایفه را گرامی باید داشت و در مصالح و مهمات ایشان تکفل نمود طبقهٔ سوم کسانی‌اند که
بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را در ظل امان محفوظ باید داشتن و حصص خیرات
بر ایشان مقرر کرد تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقهٔ
چهارم کسانی‌اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع ایشان را از فضایح منع باید نمود طبقهٔ پنجم
آنانکه با شرارت فطری شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه اخس خلق باشند

و مضاد طائفهٔ اولی و از این طبقه جمعی را که امید اصلاح ایشان باشد بتادیب
تهذیب باید نمود و جمعی را که امید اصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد
پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا و رفق نماید و اگر شر ایشان عمومی داشته
باشد ازالت شر ایشان عاماً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق
دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است و دوم قید و آن
منع از تصرفات بدنیست و سیوم نفی و آن منع است از دخول در متمدن اگر باین امور
مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی
که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا بابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه در
امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام
باید نمود و از زیادت بر آن احتراز باید نمود چه فرموده وَمَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و بر
قتل مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد ترحم بر او نباید کرد چنانچه میفرماید
وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جائز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم خدای تعالی
شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامهٔ بنی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید و بعد از
رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد
و هر یکی را بقدر استحقاق محفوظ داشت و خیرات مقسمه سلامتست و اموال و
کرامات و هر شخص را استحقاق نصیبیست از این امور که تنقیص از آن جور است بر آن
شخص و زیادتی بر آن جور است بر اهل مدینه چه شخصی را امری بی استحقاقی بر دیگران فائق
گردانیدن ظلم بر ایشانست و گاه باشد که تنقیص جوری باشد بر اهل مدینه چه
هرگاه که مستحق را بمنزلهٔ نازل از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر
مستحقان گردد و موجب تخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ
آن بر ایشان باید نمود بآنکه نگذارد که آنچه حق هر یکیست از خیرات از ایشان زائل شود و بعد از زوال عوض
از محل استحقاق باو رساند بر وجهیکه متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات
اهل آن باید کرد و آنکه بهر جوری عقوبتی لائق آن مرتب دارند چه اگر در مقابل جوری که اند

عقوبت بسیار کنند ظلم را جایز باشد اگر بازای جرم بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر
اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است
پس بعفو آن شخص که جور بر و رفته عقوبت بالتمام ساقط نشود و با وجود عفو سلطان را که
والی مدینه است عقوبت او جایز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون
عرض این منازعت بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام
میرود برین وجه تفصیل میابد که هر چه از جنس حدود الله است چون حد شرب و زنا و
قطع طریق بعفو ساقط نمیشود بلکه سلطان را اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس
حق الناس است اگر قصاص است یا حد قذف بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است
چنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان اهل مذهب شافعی رحمه الله
برانند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب و تعزیر او میرسد و همانا حکمت
درین احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن با اهل بلد مسری است
مثل زنا و شرب و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم

عفو را در آن تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحد است و بغیر
سرایت نمیکند چون قذف پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و
بعضی که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قائم است منوط بنظر سلطان
تواند بود تا آنچه بحسب رای صائب اولی و اصلح داند اعمال نماید و از اینجاست که
اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد
حکم آن منوط به مصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و
رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا فرماید
و هر یک را بحق خود از ارزاق و ادرارات فایز گرداند و تحقیق این تواند بود که سیما
مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین
ارباب حوائج را بار دهند تا بیواسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و
ملوک عجم را روزی معین بوده که طوایف امم را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس را الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو

تفویض فرماید و در بر روی ارباب حاجات و مظلومان بندد حق تعالی در وقت حاجت
و فقر در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف عنایت خود محجوب دارد امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که اگر ارباب حاجات را محجوب دارد و در بر روی ایشان ببندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار
ماثور است که فرعون با آن طغیان و کفران حمایت دو خصلت نیکو بودی یکی آنکه سهل
الحجاب بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول میسر بودی دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوایف انام را از موائد انعام اطعام عام فرمودی و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب اینحال
باشد در مطبخ معد نبود چون از آن زن خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب طعمهٔ نائرهٔ هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد

اخلاق جلالی

که هر روز از انواع اغذیه که لائق طبقات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود معد دارند
و هر کس آنچه مناسب حال او باشد بر سبیل تحفه برند چون ریاح عواصف جلال الهی از
مهب نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او متعلق شد
بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت بضد
آن تبدیل کرده بود و منتهی بمرتبه رسید که روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری
مانده چون عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش در کنج ادبار و انقطاع
ماوی گرفته بغیر از اهل و خواص مجلس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی
علیه السلام چون بتشریف تکلم مشرف شده همان شب بامر الهی بدر قصر او
آمده یکسال از درگاه او مجال ملاقات نیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او
بقصد استهزا عرض کرد که صوتی غریب سانح شده کسی بدین صفت بر در ایستاده
و میگوید که من فرستادهٔ خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را بباید
تا او تضاحک و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه کلام که حقایق

اخلاق جلالی

اعلام زان اخبار مینماید هر چند ید بیضا صیقل معجزات با هر بعل آورد زنگ شرک
از دل اهل آن زمین او منجلی نشد با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت مینمود سر را
نمی آورد بلکه هر جرم بار از سوراخ بیرون برد کار شوخی و خامت عاقبت بجای کشید که بسوء خاتمت
انجامید و مجلسش بدرجه رسید بود که غیر از کرام الکاتبین اهل او اطلاع بنافهمی و جرم
هیچکس سفره و ستی بجدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که
آنروز که موسی علیه السلام بفرمان آلهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند که کمین نه کشته بودند
و بجگران تعدی نمود کو دو نشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند خود الک دو زخ بر اثر او و لشکریان ضریع و قوم وی غسلین
تر تیغ ده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که چهار چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد
رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

از خاندان

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خرد و فرومایه بازگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد بر
رعیت جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پر حذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر
تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب است که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر
باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

درمخالفت حق نه طلبد هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک وجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او باشد روز قیامت
ازو سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطهٔ حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واشده بود و گوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط

ونظم

ونظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعت ست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاهدارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس
دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو
هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ابهت نامتناهی
بود مهابت در مرتبهٔ داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و از لطف و انس او
بدرجهٔ که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و نهانا بسبب
اشعهٔ انوار حسن که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیهٔ مطهرهٔ
آنحضرت منعکس شده بود دهشتی هر چه تمامتر در او ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر
با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیهٔ آنحضرت غبار
عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آنجانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب
عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام
نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای نقصان
عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان
و متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهرهٔ ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل

موسوم باشد اصلی عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی
باشد که با او مستانس باشد و اسرار خود را با او در میان نهد و هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامه‌های
دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و عذر بهیچ حال جائز نه و اگر احتیاج
بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد
ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که با وی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و بهیبت

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته‌اند
کل محصور ماخوذ بلکه در قرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن
چه بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته‌اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار و تحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود
و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطق است و بعد از ظفر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه درینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالت است و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هرچند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و
رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست
جرائم را بتحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است
و بمقتضای لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه
در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه
کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدا حقیقی
که منبع خیرات است تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعملات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلندپایهٔ و علمناه من لدنا

علما و اهل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که اقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود و از قانون عدل و منهج ادب مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضهٔ تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار باستحضار دقیقه از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافی ست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میساخت مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تائیدات نامتناهی باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید مسند نشین چهار بالش چهارم فلک ست هرچند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده اللّٰه تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار رحمت ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارا دو و فود سعادت و جنود دولت ایشان را چون سلسلهٔ زمان توالی با وائل متصل و مقرون بحق الحق و کلماته و العارفین بذاته و صفاته

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و از هیچ معنی صلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

اخلاق محسنی

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانیکه در عداد خدام ایشان باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب ست و هر کس را امکنت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از و سلوک طریقت نیاید چه بمقتضای السُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری که باو مفوض ست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از نقل حضور نیز که مؤدی بملالت ست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آن را از رو صدق مدح گویند نه بر وجه نفاق چه هر چیز وقوع یابد البته آن را وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید و از آن رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشَىٰ و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت سانح شود اول بار مماشات و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آن را از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود و اما اگر با اول بگذارد و بتدریج و مدارا بیکجانب او را انحاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر وی آسان نماید مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

اخلاق جلالی

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماماً بهمدیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را همتهای بلند ست و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا با و
عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید
و بعد از آن بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ
مرتبه به ترک حظ نفس میسر نشد و چون این قاعده مقرر گردانند هر که متضمن حظ او باحظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاج
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و متعرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث ست

اخلاق محسنی

اُتْرُکِ الدُّنْیَا تَاتِکَ رَاغِبَۃً و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دُنْیَا اُخْدُمِی مَنْ خَدَمَنِیْ وَلَا تَخْدُمِی مَنْ خَدَمَکِ و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلۀ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصۀ مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخائر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشه در ین باب کند بمقتضای اَلنَّاسُ
حَرِیْصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلْمَمْنُوْعُ مَحْرُوْصٌ عَلَیْهِ
وَالْمَبْذُوْلُ مَمْلُوْلٌ مِنْهُ و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا
در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت
ننماید چه بواسطۀ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد
و در هیچ امر اگر چه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا
باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفۀ سلیمان بن داؤد علی نبینا و علیه السلام

مسطورست که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن تبری باشد نسبت با تو یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقی ست با سابقه خدمت بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از ستم و سب مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آئینه موکد کید ایشان شود و اگر بیجا دلهٔ انجامد از دائره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگرے کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبق خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل و مسئول و اگر سایل گوید از تو نمیپرسم هر آئینه قائل الجوابی نماند از سفه خود خجالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشانرا خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود بعد از آن اگر فریدی بر آن شکل باعرض کند تا با رعایت ادب براءت او ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی که ایشانرا مزید قربتی باشد تقدم نجوید خاطر خود را بآن نخبه ندارد که دیگرے بی فضیلتے در قربت و مرتبت برو راجح باشد چه هر کس را اگر چه در غایت علو باشد مناسبتے ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشاء محبت واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری
را بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه
همچنانکه سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت متأکد نمیگردد
و چون یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و
بمیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعهٔ ششم** در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص
محتاج باستمداد از دیگر بنی نوع است و قوی‌تر اسباب استمداد علاقهٔ الفت و محبت میشد
تکثر و پس هرچند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل توانند بود و
چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفائس جواهر را بر آینه

عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و
اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه به آتش کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد
شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت
جهت استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت بجهت امداد و معاونت
و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستحقان
تربیت بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکین است
باهل احسان و ثروت و سقراطیس گفته که اگر همه دنیا در غائب آنکس را باشد و از نایافت
صداقت محروم حیات برو وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این
خصلت آسانست گمانی خطاست چه جوهر صداقت را که در معیار اعتبار تمام عیار آید
از نوادر نفائس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن
بلکه دنیا و ما فیها نافع نیاید بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادت

اعانت کند نباشد چند آسعاد تمندی که از این نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه او را از دنیا هیچ نباشد و از او سعید تر آنکه با وجود منقبت سلطنت از این سعادت
محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف
رعیت ضرورست و در این امور متکثره دو چشم و دو گوش و یکدل و یکزبان کافی نیست و
چون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود به چشم همه ببیند و بگوش همه شنود
و بزبان همه گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که
شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه
سلوک نموده و اگر بجریمه عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید
گرفت چه هر کس که حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از او هیچ طمع خیر نتوان داشت
بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن
اختبار احوال او در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف
باشد رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف شقاوت هیچ خصلت از کفران نعمت

مذموم تر نیست و در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت محمود تر نه و مرد ناشکر مجبور
مکافات است چه گاه گاه کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل و لا و محبت
ورزد و بزبان ثنا گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال او میل او بلذات
و جمع اموال و مقتنیات اگر حرص بر او غالب باشد صداقت او را نشاید پس نظر کند در میل او
بترفع و تغلب اگر در این باب مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیه تغلب انصاف مغلوب
باشد و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد
اگر شغف او بانواع لهو و استماع ملاهی و معاشرت با غوانی او را از رعایت جانب
دوستان حقیقی باز دارد و بمحبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام
عیار برون آید او را صدیق کامل و شفیق فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در
گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی
لا عجب ممن یجزن ولا صدیق فاضل لیکن آنچنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست
دهد بیک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر

نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت اغلب
نوعی از خلطه و معرفت سابق است چه کسی که با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده زود دشمنی
مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال متصور باشد پس
در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل **قطعه**

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او واجب داند و در تتبع مهمات که او را سانح
شود قیام باید نمود و بملاقات و اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق
و نفاق ایشان یاد باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات
قلوب مخصوص علام الغیوب است و معائب حقیره و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان
باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب داند چه افراد بشری از آن خالی تواند بود

و اگر درین باب معاون نماید موجب وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث نبویست
طُوبیٰ لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النَّاسِ و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت
خالص مستحکم گردد و با آن بسبب غربا و کسانی که با ایشان سبق معرفت نداشته
باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها
و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامات
از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات
کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در غم از مشارکت در سرور اکمل و انفع است
و در نفوس اوقع **بیت**

دَعْوَی الْاِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیرَةٌ	بَلْ فِی الشَّدَائِدِ یُعْرَفُ الْاِخْوَانُ

و در مراعات ایشان انتظار التماس
ایشان نماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدق تواتر
و هنی مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض

علاقهٔ محبت انفصام نپذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع مفارقت کلی انجامد
و طریق آن است که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کنند بر وجه
راستی تا بصفا مبدل شود و مداومت برین طائفه اوجب است چه هر گاه که مسکن یا
ملبوس یار کوب تعهد ننمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض
از تعهد کسیکه از ذخیرت دارین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت و
انقلاب عداوت ضرر بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و
مراد جدال اگرچه مطلقا مذموم است با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و
از اختلاف تباین انگیزد و تباین سبب همه شرور است و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادب
کلاه ورا باشد خست ننماید چه مضایقه با دوستان متاع دنیا که محل زحمت است شنیع است
فکیف در علم که با نفاق از دیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ
عیبی کنند با او اظهار موافقت ننماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و
مداهنت با او در آن عیب جایز ندارد چه آن جز صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اخلاق جلالی

اول

اول بمثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و
کنایت اشارتی بآن نماید اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی
وثوق باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را مداخلت
ندهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما
نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیوارے مستحکم را میخراشد تا اثر انگشت را جای پیدا
کند و چون رخنه یابد بتیشه آن را بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ
محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور آن است کما سبق
لمعهٔ هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبهٔ بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر
اما معاشرت با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم بر سه نوع باشد
اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه
نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت

اخلاق جلالی

واسبب دفع ضرر ساخته باشد یا وسیلهٔ جذب و جر منفعت گردانیده ۱۲

بادوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی
مشتبه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید
باشد که بشرف صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از
ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را به تقصیر مؤاخذه نباید کرد و در اهمال حقوق متعا
نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان بوجه بشاشت خواه بطوع خواه به تکلیف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در ترود و تودد نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و پنهان و اهل حقد در
عداد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد در دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد
چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل
نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و
تلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات
باشد و بعد از یاس ازین تا ممکن باشد ملاطفت ظاهری فرو نگذراند بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت

نباشد چه قمع شر بخیر به از دفع شر بشر بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع
اموال و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه بالعدا
گذرد و از شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان
جهد بلیغ نماید و چون از احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء آن سعی کند و اصلا افشا جایز
ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شیوه و عدم احتراز ازان و
نیز شاید که بتلبیس به دفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار
کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضای وقت با او اظهار
کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار نباشد
و اصلا به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب مقت و استیلاء خصم باشد
و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا ننماید تا بر حقیقت حال مطلع شوند و اگر سعایتی

یا وقیعتی کنند قبول نفیتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که عادت او شیم هر صنفی
از ایشان مطلع شود تا آنرا به مقابل دفع کند و از انچه موجب قلق و اضطراب ایشان
تو هم و تهمت باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادی
عادی آنست که خود را در فضایل که میان او و ایشان مشترک شد با ایشان ترجیح گرداند چه
بانکه خود بدرجهٔ کمال رسید با تعرض عادی از خود دفع نموده ایشانرا باذلال و تسفل
فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمهٔ زنان و ناقصانست و از عادات ارباب
عقل و کیاست دور چه با آن که خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از ان هیچ مضرتی
بخصم نرسد ایشانرا بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی
پیش ابو مسلم مروزی بقصد نمیمه در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان
بود خوض نمود ابو مسلم او را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دست
بخون ایشان آلوده کنیم مادران که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن
را آفتی رسد که خود از ان ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت

چون آن آفت بر سر کشت با خود نیز شما کرده باشد	فرد ای دوست بجنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو هم این ماجرا رود	واگر دشمن باو پناه آورد و یا بر او اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن
سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم بدشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لقد
کَانَ لَکُمْ فِیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهِ وَسَلَّم واجب دانند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن
زبیر رضی اللّٰه عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی
از خدام عتبهٔ رسالت عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه
خون او را هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب آن قهر بحضرت جز بظلال
رحمت بیدریغ او که بحکم وَمَا اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ فراخ عالم را شامل است پناه
نتوان آورد قصیدهٔ غرا که زیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار مجلی است ترتیب نموده
بر سیم اعراب بر شتری تیزرو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرموده قلم عفو بر جریده هفوات وکشید بردیمانی
که همین آن استنجاح امانی تواند نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده
با حواله فرموده او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا را سه طریق
ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد صلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفر سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و
احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن ظفر میابد بیشتر ازین
ضرر با و میرسد و داند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از غدر و
خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود ابطال
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق و
هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد و اقدام بر قبح ستر او

واقف شوند و نسبت با و متهم دانند و در ازاله عداوت او سعی کردن نفع با خصا شد چنانچه گفته اند

شعر كُلُّ العَداوَةِ قَدْ تُرجى إِزالَتُها	إِلّا عَداوَةَ مَنْ عاداكَ مِنْ حَسَدِ

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و خلاق باشند با اختلاط باید نمود
و ایشانرا به بشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر
احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد ازان آنچه
اصوب باشد و مصلحی را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند باعظام
و اکرام و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشانرا اعتبار نباید نمود
و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا ازان متالم و متزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال می شود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده
معاونت بقدر وسع ۱۲

از ایشان غنیمت و با خوی همتا و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را اهم چون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد و تعلیم ایشان را بانچه بفهم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر منع فرمود سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آن که الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا و دیگر کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بر علت ارضی قوابل اعیان فائض گردانیده و نسائم تربیت بانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع

اخلاق جلالی

منفعتی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الهی رسد وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیْرٍ وَکَمَالٍ وَبِیَدِهِ تَحْقِیْقُ الْمَطَالِبِ وَالْآمَالِ

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس را بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهی ست که سزد که آن را ابد الآباد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین که شاگرد او بود تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود

اخلاق جلالی

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق و ولاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت برای ثبت هر دو ادراج نمود

سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگهدار و چشم
همت خود را بتعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه با جتناب
از شرور و فساد اختبار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت آن
راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است تمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب
و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیزی محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی که
در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان بوقوف سؤال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بفایده او بود
و از اخبار بخیر بلکه از و نیز رسیده باشد بشناس و بدانکه کسی که شر کسی خواهد نفس او قبول
شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو انگاه بعمل آور دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن ع چه دانی که فردا
چه حادث شود و گرفتاران را اعانت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم
فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش
که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری
رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن

کترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی

یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس

اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان

باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای

الٓهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او

متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار در هیچ کار از کارهای

بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز

جائز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری

زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو

هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت

شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن

بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم

عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ

متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت

شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال

مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش **سمت دوم** در وصایای ارسطاطالیس

مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی

نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود

بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت

و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در

ایفای ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت

دور مینمود در امر ایشان متحیر شده و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون

تلطف و تعطف و در ان اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره

بسی حیرت در امور بخاطر راه مییابد از جمله درین صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم برون شدن متعذرست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت صحبت ست بلکه
بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشانرا اهلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشانرا
باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم
آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و در قسم سوم خلافست حکمای هند بر آنند که محمود ست و حکمای فرس
بر آنند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت اهل استحقاق
برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف
یافته باشد و هر پادشاهیکه بزیادت از انچه مکنت او باشد بخشندگی نماید البته
سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقای
ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جملهٔ سخا و کرم آنکه ستم جائز نداری و از
عیب پوشیدهٔ مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه باکسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان بآنست که نیکانرا گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب بحسب
مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل سر تدبیرات و آئینهٔ
کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آن عقل محبت نام نیک ست
چه از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه هر
پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

آی اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و بار اول نشنیده و چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که با ایشان کنند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و موجب پیری و ضعف حرارت غریزی شود آی اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوان خسیس در آن بر تو راجح باشد و افراط در آن موٌدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان از احوال مسکینان ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک سال بوصله ستمدیدگان رسانی چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف آی اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصے از آن بری باشد یا او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه جریمه اصعب از این باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد برو کنند تا زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین مال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب شدید واصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی زنهار هیچ وجه از آن برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

ونقض عهد نفسا و انجامید بر چیزیکه از تو فوت شود تا سف منمای که شیمهٔ
صبییان و ناقصان ست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را اگر
در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان
بمیامن همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبهٔ که دختران در خانهٔ پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت
خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از برای تو
فرستاد و از جملهٔ آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او
قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من اینحال را
بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای سکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل
متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای سکندر عدل صفتی از صفات الهی ست

وبعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل
است و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمان ست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادر اند که هیچکدام را از آن دیگر استغنا نیست بعد از آن میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائرهٔ شریفه وضع میکنم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ مطالب
آن این دائره است و اگر بغیر آن بتو فرستادمی کافی میبود صورت دائره این است



راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن
اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را از ره دوار در معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بر رهنمائی آن
شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت
توانند برد از فیض خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزال غزاله
بخوابه جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در اکامی منقلب شتوی برسم
قشلاق نزول فرمود و عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل
نمود ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون
کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گوئی زمانه
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی قطار
امطار بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان درر بسهم اورا

میده هوا را از خاک غباری در دل بود آما از آمد و شد ابر فرونشست آب شفتگی
و هرزه گردی پیش گرفته بود باد و ابر زنجیر بست آبسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده
اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر اکه از اختلاف
هوا و باغ فسرده بود آب زخیشوم شش گشاده مدتی ست که زمین از تب سرما بود اکنون
در عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته نرگس
را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چندین
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان از چشم او دیده باغ را از
پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده از ین رو خلعت دیبا
مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را
نفس در دهن فسرده غلبه برف بمرتبه که زردبانی تا کره اثیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما

در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان
از تغیر هوا انجاب سحاب برگرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته فی الحقیقت چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از
اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه
بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جزو جذبی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و آبر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
دردانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب و گل هیرزه آبای
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطفه
در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوائر ظلم و عدوان
محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج
زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

از فیض امطار رافت سلطان ببرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان
که از دمهای سر اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن گرفت
و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت الاثر
برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فَانْظُرْ اِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در چمن فکرت از غصان
فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این دقائق از غیاست خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنان که مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اللغات فی غیاث

خاتمه تصنیف

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشیدوار به تیغ
شعاع کردار از شرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ نصفت
ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگرچه در ممالک افلاک از پرتو سیاست
خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده
و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح به شعل نتوان دید
و نخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی
دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام از زور
بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید که ربا چون گاهی بنصب تعرض برگ کاهی میکند

ازبیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از آنکه بواسطهٔ جذب سوزن
به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه آمده معارهٔ عدالت
ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنیاد رفاهیت و استقامت اساس از نو ساخته لا جرم
مدی الایام واللیالی بمداد فتح متوالیست از اطراف عالم و اکناف ادیم ایام آثار رو
بدی آستان بندگی انقیاد می نهند ایده الله تعالی تا سالکان مسالک و بحر بر بنمای
خورشید و ماه از دره طات مهالک بیرون می آیند در بحر جهان از ابا نوار معدلت این
دو جمشید خورشید نهاد و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت یکی واسطهٔ قلادهٔ
سلطنت و در امنو دارند جهان را از سیاست آثار قران این جهانداری و انظار سعد فلک
سپهر کامکاری بعضی از مطالب سازند اللهم کما مکنتنا فی ظلال الرافة فکلتهما
علی سریر الخلافه و کما افاضا علی بنی نوع الانسان سحاب العدل والاحسان
فایدهما بمزید التائید والامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه
من قوی الاعیان

فہرست مضامین اخلاق جلالی

مناجات مولوی محمد جمیل الدین فرخ آبادی رح

الٰہی بحسن و جمالِ محمد — الٰہی بفضل و کمالِ محمد

الٰہی بحقِ نبیِ مکرم — الٰہی بجود و نوالِ محمد

الٰہی بروحِ نبیِ حجازے — الٰہی بجاہ و جلالِ محمد

الٰہی باعجازِ ختم النبیین — الٰہی بصدقِ مقالِ محمد

الٰہی بتصدیق صدیق اکبر رض — وزیرِ صداقت مآلِ محمد

الٰہی بانصافِ فاروقِ اعظم رض — امیرِ عدالت سگالِ محمد

الٰہی باکرام عثمان عفان رض — کہ شد کشتہ در امتثالِ محمد

الٰہی بتکریم و اعزاز حیدر رض — کہ ظاہر شد از وی کمالِ محمد

الٰہی بتطہیر خاتون جنت رض — کہ جان داد از انتقالِ محمد

الٰہی بافضال سبطین اقدس رض — جگر گوشۂ و فخرِ آلِ محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی باعزاز روحِ خدیجہ رض — کہ بود دست محو وصالِ محمد

الٰہی بتقدیس روحِ حمیرا رض — کہ بودہ فدای جمالِ محمد

الٰہی باخلاص عباس و حمزہ رض — کہ بودند غمخوار حالِ محمد

الٰہی بتوقیر زید بن حارث رض — الٰہی بعشقِ بلالِ محمد

الٰہی بسوزِ دلِ ویس قرنی رح — کہ بود عاشقِ زار نالِ محمد

الٰہی بمقبولی غوثِ اعظم رح — کہ عینِ علی بود و آلِ محمد

دلم را عنایت کنی تازہ عشقے — بمحبوبے خط و خالِ محمد

مرادِ دلم را برآرای الٰہی — بتائید اصحاب و آلِ محمد

مرادِ جمیل ست اکاش بیند — بر ویای صادق جمالِ محمد

پس از مرنِ خود بفردوسِ اعلی — نشیند بصفِ نعالِ محمد

بروزیکہ نفسے بگویند مرسل ع — شفیعم بود جملہ آلِ محمد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شمس الضحی محمد بدر الدجی محمد نور الهدی محمد صل علی محمد

سیدنا محمد صلوات بر محمد

شاه حرم محمد بحر کرم محمد کهف الامم محمد صل علی محمد

سیدنا محمد صلوات بر محمد

طٰه لقب محمد اعلی نسب محمد فخر عرب محمد صل علی محمد

سیدنا محمد صلوات بر محمد

نور خدا محمد شمع الدجی محمد اعلی و اولی محمد صل علی محمد

سیدنا محمد صلوات بر محمد

ما امتیم محمد ما پیرویم محمد تو حاضری محمد صل علی محمد

سیدنا محمد صلوات بر محمد

کنج سخا محمد کان حیا محمد صدق و صفا محمد صل علی محمد

سیدنا محمد صلوات بر محمد

بحر عطا محمد مشکلکشا محمد معجزنما محمد صل علی محمد

سیدنا محمد صلوات بر محمد

سخاوت لیکه محمد شجاعت لیکه محمد شفاعت لیکه محمد صل علی محمد

سیدنا محمد صلوات بر محمد

ختم رسل محمد هادی سبل محمد خیر الرسل محمد صل علی محمد

سیدنا محمد صلوات بر محمد

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله وسلم

ـه

حسن ز بصره بلال از حبش صهیب ز روم ٭ ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبیست

تمت

شایع کننده حاجی صدیق خواجه خجندی تاجر کتب ـ خجند ملک روس)
در مطبعهٔ ظفری بمبئی نمبر مرزا علی استریت عمرکادی بمباشرت زبدة آقا میرزا احمد شیرازی طبع شد